

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بخزوه درس تاریخ روابط بین الملل

دکتر کوهری مقدم

نویسنده: آقای حامد ونک

منتشر شده در:



۹۲-۹۳

یکی از ویژگی های این درس این است که با درس های دیگر ارتباط دارد و مستقل نیست. ذیل درس اصول روابط بین المللی ارائه می شود.

در روابط بین الملل به دو شیوه می توان تاریخ را مطالعه کرد: یکی تاریخ بین الملل به عنوان یک دانشجوی رشته تاریخ (خصوصاً تاریخ جهان) دانشجوی تاریخ، به جزئیات تحولات اهمیت می کند و جزء علمی است که مطالعه می کند، یعنی جنگ جهانی اول را با جزئیاتش ترسیم می کند. روش دیگر آن است که به جزئیات توجه آن چنانی نشود، در حقیقت در این روش تاریخ می خوانیم تا روند ها را کشف کنیم.

تفاوت تاریخ دانان با سیاستمداران این است که صرف یک حادثه مانند جنگ جهانی اول را مورد مطالعه قرار می دهند ولی به تبعات معاهده ورسای که موجب جنگ جهانی دوم می شود، توجه نمی کنند. اما سیاستمداران تاریخ را برای کشف روند های تاریخی و زمینه ها و اسباب وقوع حادثه ای مانند جنگ جهانی مطالعه می کنند، حتی جزئیاتی مانند تعداد لشکر ها و توپ و هواپیما و برای سیاستمداران مهم نیست. در حقیقت ما تاریخ را برای تاریخ نمی خوانیم، بلکه می خوانیم تا روند های کلان را به دست بیاوریم و آن ها را مطالعه کنیم. حفظ این جزئیات لزومی ندارد. ما نگاه سیستمی و کلان به تاریخ داریم و از دید تصمیم گیرندگان به تاریخ نگاه می کنیم و سعی می کنیم بستر اجتماعی تحولات را بررسی کنیم. لذا ممکن است جزئیات مطرح نشود.

کتاب ها:

تاریخ روابط بین الملل، دکتر رضیئی

تاریخ دیپلماسی و روابط بین الملل، دکتر نقیب زاده (منبع دکتری)

نکته ای که در تاریخ مهم است این است که چه کسی تاریخ را می نویسند؟ قاعده ای که حاکم است آن است که تاریخ را فاتحان جهان می نویسند. ما دو نوع تاریخ داریم: رسمی که فاتحان نوشته اند و آلترناتیو که از زاویه دید طبقات فرودست و عادی نوشته شده است. تاریخچه ای که سلسله پهلوی بخواهد به خواست و میل و دستور خود بسازد، مشخص است که چه چیزی را ثبت خواهد کرد، اما اگر از دید مردم نوشته شود، موضوع متفاوت خواهد بود و قرائت متفاوت می شود. دو رویکرد داریم: مطالعه تاریخ رسمی یا مطالعه تاریخ آلترناتیو، اما نمی توان تنها به یکی از این دو تکیه کرد، چون صرف مطالعه تاریخ رسمی ما را از واقعیت دور می کند چرا که خوشایند خود را نگاشته اند. اما صرفاً مطالعه تاریخ آلترناتیو، موجب می شود تا روابط پنهانی دولت و حکومت را نبینیم. باید هر دو را مطالعه و بررسی کرد. تاریخ آلترناتیو در جاهایی اغفال کننده است.

معاهده وستفاليا (۱۶۴۸ میلادی): آغاز تشکیل حکومت ها و دولت های ملی است. امپراطوری کلان با دولت های ملی امروزی تناسبی ندارند، چند ده دولت ملت را درون خود داشتند. این معاهده باعث ایجاد تحولی در روابط بین الملل شد تا دولت های سرزمینی شکل بگیرد و این معاهده کامل شود. وستفاليا منطقه ای است در آلمان فعلی که در آن معاهده ای شکل می گیرد و منجر به تشکیل دولت های ملی می شود. قبل از این ما یک سری جنگ های سی ساله مذهبی رخ می دهد.

زمینه های شکل گیری وستفاليا:

بخشی از این امر به شکوفایی دوران رنسانس بر می گردد که بعد از سال های سیاه قرون وسطی اتفاق می افتد، قرون وسطی هم دوران استبداد مذهبی کلیسا است که نوعی خفقان علمی و دینی حاکم بوده و دانشمندان زنده زنده سوزانده می شدند و اجازه نشر کتاب داده نمی شد. البته این دوران تأثیر گرفته از تمدن پیشرفته اسلامی و زندگی مسلمانان می شود که کشفیات و کتب و دستاوردهای مسلمانان را به سرزمین های خود بردند و بومی سازی کردند و به نام خود زدند.

جلسه دوم، سه شنبه ۱۴ بهمن ۱۳۹۳

سه شنبه، ۰۳ فوریه ۲۰۱۵

۰۵:۱۰ ب.ظ

دین هدف نبود، وقتی که اروپا می خواست به سمت پیشرفت برود، چون کلیسا جلوی پیشرفت را گرفته بود، لذا این ها علیه قرائت کلیسا از دین قیام کردند، اما این تفکیک را همه مردم نمی توانستند ایجاد بکنند، لذا نخبگان هم تومار دین را پیچیدند و دین و سیاست را از هم جدا کردند. در نظام خود هم این اشتباه را بعضاً شاهد بوده ایم. لوتر و کالون هم از این جمله افراد بودند که به کلیسا انتقاد داشتند و قرائت کلیسا از کتب مقدس را قبول نداشتند و لذا خود به تفسیر آن پرداختند.

نکته جالب این است که خود شاهزادگان ناراضی با وجود این که کلیسا به آن ها قدرت داده بود، به این جدایی دین از سیاست کمک کردند، چرا که فکر می کردند با سیستم مرسوم فعلی، قدرت شان محدود می ماند و به قدرت خاصی نمی رسند. اعتراضات مردمی، بخشی از شاهزادگان باعث ایجاد واگرایی در امپراطور روم شد. کلیساهایی که در جنبش پروتستانتیسیم شکل نمی گیرد، ارتباطی با کلیسا ها کاتولیک نداشت. در غرب هم این رویه وجود دارد که هر کسی می تواند کلیسا بسازد و نظر خود را تبلیغ کند ولی به شرط این که امنیت را بر هم نزنند. لذا در برخی کشور ها استقلال کلیسا ها شکل گرفت. کم کم جنبش های مختلفی شکل گرفت. مذهب در اروپا باعث اختلاف شد، چرا که جریان های کاتولیک سنتی (ساکن در اروپای جنوبی و مرکزی) و پروتستان ها (مرکز و شمال اروپا) دچار اختلاف و نزاع شدند، چرا که به نظر کاتولیک ها، پروتستان ها کافر بودند، لذا جنگ هایی شکل گرفت به جنگ های سی ساله معروف شد، ولی صد سال طول کشید و سی سال اخیر آن شدت بیشتری داشت. در نتیجه این جنگ ها، معاهده وستفاليا شکل گرفت و در نتیجه دولت های

ملی تشکیل شد و دولت های فئودالی و مبتنی بر زمین داری برچیده شد، شهر های مدرن شکل گرفت و زندگی پیشرفت و تحول پیدا کرد. بعد از آن بوند که دیگر کلیسا بازیگر نبود و دولت ها و ملت ها در سیاست خارجی نقش مستقیم ایفا می کردند.

(پروتستانتیسم قرائتی از مسیحیت است)

پروتستان ها کلیت دین مسیحیت را قبول دارند ولی مراسمات و قرائات مذهبی را نفی می کردند.

در مقطعی در قرن هفدهم میلادی، در کنار نزاع های مذهبی، نزاع های ژئوپولیتیکی وجود داشت که ارتباطی با مذهب این کشور ها نداشت. ما در قرن ۱۷ تا ۱۹ این درگیری ها به صورت مضحک و متوالی شکل می گیرد و کشور ها در اتحاد های مخفی عضو بودند و جهت گیری های متناقض و ضرب العجلی اتخاذ می کردند که این همان رئالیسم منفی است که فقط به بقای خود ولو به قیمت از بین رفتن اخلاقیات فکر می کردند. مانند درگیری های سوئد و دانمارک، یا درگیری های آلمان و فرانسه، همزمان تنش های مذهبی در کشور ها خارج از خطوط ژئوپولیتیک وجود داشت. در این جنگ های سی ساله ۴ مرحله طی شد تا به معاهده وستفاليا رسید:

مرحله اول: انقلاب و شورش «بوهم» یا آلمان فعلی (۱۶۱۸ - ۱۶۲۵ میلادی): بعد از مرگ امپراتور روم، فردینان امپراتور و جانشین او شد. او در بوهم محبوبیتی نداشت و مردم او را به عنوان امپراتور نمی پسندیدند و لذا شروع کردند به شورش علیه فردینان. همزمان پروتستان ها هم بر علیه امپراتور کاتولیک جدید اقدام کردند و نفتی بر آتش جنگ ریختند و درخواست آزادی مذهبی بیشتری بودند. لذا درگیری های مذهبی از منطقه بوهم شکل می گیرد.

مرحله دوم: ورود و مداخله دانمارک (۱۶۲۵ - ۱۶۲۹ میلادی): پادشاه دانمارک که پروتستان بود، به حمایت از پروتستان های بوهم به امپراتوری روم اعلام جنگ می کند و وارد جنگ می شود (از این شکل مداخله در جنگ بسیار اتفاق می افتاد، اگرچه امروزه عقلانیت افزایش پیدا کرده و به راحتی وارد جنگ نمی شوند و جنگ آخرین گزینه است) و لذا دامنه جنگ به دانمارک کشیده می شود.

مرحله سوم: مداخله سوئد (۱۶۳۰ - ۱۶۳۵ میلادی): سوئدی ها به تحریک فرانسوی ها وارد این جنگ مذهبی گسترده شدند. در این مرحله، اکثر مناطق در اختیار پروتستان ها قرار گرفت (روم) و کاتولیک ها در اقلیت گرفتند. در پایان این دوره، یک معاهده صلح در پراگ شکل می گیرد و آتش بس اعلام می شود.

مرحله چهارم: مداخله فرانسه: فرانسوی های کاتولیک به دلیل نارضایتی و احساس خطر به خاطر این معاهده بین امپراتوری روم، دانمارک، سوئد و منطقه بوهم، وارد جنگ شدند و جبهه جدیدی ایجاد کردند و به امپراتوری روم حمله کردند، چرا که بیشتر دغدغه ژئوپولیتیکی و منطقه ای داشتند تا دغدغه مذهبی، سپس به اسپانیا حمله کردند. با ورود فرانسه، شعله جنگ افروخته شد و ادامه پیدا کرد و وقتی فرانسه به نقطه ای رسیدند که به دلخواه آن ها بود، اقدام به صلح می کنند که منجر به انعقاد معاهده وستفاليا می شود.

نتایج جنگ ها و معاهده وستفاليا:

۱. آلمان به محدوده های متعددی تقسیم شد و علاوه بر عضویت در امپراطوری مقدس روم، خودش هم توانست استقلال دوفاکتو پیدا کند، در حقیقت منطقه آلمانی هم زیر نظر روم بود، و هم خود مختار. این برای فرانسه مطلوب بود. (از این زمان تا ۲۰۰ سال امپراطوری فرانسه شکل می گیرد) فرانسه از
۲. قدرت آلمانی ها غیر متمرکز و امپراطوری روم تضعیف شد، که باز هم به نفع فرانسه بود.
۳. تغییر ساختار قدرت در اروپا. اسپانیا ضعیف شد، هلند از اسپانیا مستقل شد.
۴. پایان منازعات مذهبی، مذهبی به عنوان یک فاکتور مهم برای نزاع کنار رفت.
۵. جدایی دین از سیاست، از این زمان کم کم به دکترین تبدیل یم شود و مذهب به حاشیه می رود و حاکمیت به حاکمان غیر مذهبی داده می شود.
۶. شکل گیری نوعی تساهل مذهبی (این تساهل در طی زمان و جنگ های مختلف ایجاد شد)
۷. آغاز ابر قدرت فرانسه که سلطه اش ۲۰۰ سال طول می کشد.
۸. شکل گیری nation - state ها، که همان دولت های ملی هستند: روسیه، فرانسه، اتریش، انگلیس، پروس و یک سری دولت ها مانند عثمانی، امپراطوری روم.

جلسه سوم، دوشنبه ۲۰ بهمن ۱۳۹۳

سه شنبه، ۰۳ فوریه ۲۰۱۵

۰۵:۱۰ ب.ظ

دعوا و اختلاف انگلستان و فرانسه یک دعوی بحری و دریایی است، مزیت انگلستان دریا است و در یک جزیره بوده و اجازه تسلط بر دریا را به کسی نمی دهد. این ها دعوائی هایی بود که پس از وستفالی شکل می گیرد. در این دوره بود که فرانسه قدرتش افزایش می یابد که بخشی از آن به مسائل داخلی بر می گردد و انسجام درونی و قدرت نظامی و اقتصادی به این مسئله کمک می کند و کشوری قدرتمند را می سازد. برخی عوامل خارجی نیز وجود داشت که مجموع آن می شود تضعیف قدرت های دیگر که پس از آن فرانسه به عنوان یک ابر قدرت سر بر می آورد. دعوا های اصلی بین اتریش و پروس بود که جایگزین امپراطوری روم مقدس شدند و آن امپراطوری تجزیه شد. این تجزیه به نفع فرانسه بود، چرا که قبلاً با یک امپراطوری روبرو بودند ولی این بار با قدرت های کوچک تر درگیر بودند. دعوی دیگر اختلافات داخلی لهستان و اختلافات آن با دیگر کشور هاست و لذا فرانسوی ها تقریباً اطمینان داشتند که از جانب آن ها تهدید نمی شوند. عامل بعدی شکست امپراطوری عثمانی از روس ها و همچنین فساد های داخلی آن است و لذا این کشور پیر، دیگر نمی توانست تهدیدی برای فرانسه باشد.

قدرت دیگر انگلستان بود که در این دوره دچار اختلاف داخلی بود و این کشور درگیر دولت - ملت سازی بود و لذا تهدیدی برای فرانسه به حساب نمی آمد. در این جا هم حکومت به سود دیکتاتوری و استبداد و سرکوبگری شکل گرفت. نقطه مثبت دیگر این بود که پادشاه انگلستان در آن زمان، رویکرد مثبتی به فرانسه داشت.

لذا در مجموع این تحولات داخلی فرانسه و اختلافات قدرت های خارجی دیگر به علاوه رویکرد های قوی دیپلمات ها و دیپلماسی بین المللی قوی، اختلافات بین شاهزاده های کاخ نشین و آلمانی و پروس که تجزیه شده بودند و قدرت متمرکزی نداشتند. بخش هایی از اروپا، فرانسوی ها با اسپانیایی ها در حال صلح هستند و نبرد و جنگی وجود ندارد. مجموعه این تحولات موجب می شود که فرانسه بتواند خود را بسازد و سعی کرد بین برخی کشور ها مانند سوئد و لهستان میانجی گری کند و مانع جنگ بین لهستان، روسیه و دانمارک شد. (روسیه همیشه یک طرف بحران های شمال اروپا بود که بین آن و کشور های اسکاندیناوی وجود داشت).

در مجموع با این تحولات، فرانسه توانست دولت - ملت خود را بسازد. اما این به معنای آرامی و صلح و ثبات فرانسه نیست، در همین مقطع هم تحولات تنش زا و بحران هایی وجود داشت بین کشور ها، این وضعیت با ثبات کاملاً نسبی است و می توان گفت درگیری عمده نبوده است و تحولات مهمی اتفاق می افتاد.

مثلاً از موارد اختلافی حوادثی بود که پس از مرگ پادشاه اسپانیا اتفاق افتاد. عمده جنگ های اروپا در قرن ۱۶ و ۱۷ جنگ های جاننشینی است، یعنی پادشاهی می میرد و سر جاننشینی او دعوا و جنگ می شود، و جالب هم این است که کشور هایی که ارتباطی به این مسئله ندارند، در جنگ دخالت می کنند و علت آن هم ازدواج هایی است که بین شاهزادگان و ولیعهدان کشور های مختلف صورت گرفته بود. این دعوا ارتباطی به تعیین جانشین نداشت و کاملاً طبیعی بود، اگر چه با منطق فعلی سازگار نیست. پس از مرگ پادشاه اسپانیا، فرانسه به اسپانیا حمله می کند و بقیه کشور ها هم اتحادی تشکیل می دهند (سوئد، انگلیس، هلند علیه فرانسه) نکته جالب و مضحک این است که کشور های خونی در یک جبهه قرار می گیرند و علیه یک دشمن متحد می شوند و ممکن است دوباره دو سال بعد روبروی هم قرار بگیرند و این منطق عمده جنگ های اروپا است. ده ها مثال از این دست وجود دارد و به راحتی جهت اتحاد ها عوض می شود. چون کشور ها با هم به توافق نمی رسیدند.

(قدرت های بزرگ ثبات دارند، ولی قدرت های کوچک دائماً تغییر جهت می دهند، چون با کشور ها و قدرت های بزرگ اختلاف پیدا می کردند، چون کاملاً خطی فکر می کردند. این نکته هم باید لحاظ شود که دست بردن به سلاح و جنگ بسیار راحت بود، علت هم این بود که سربازان در طول چندین سال و شاید تا ده سال کشته می شدند و نیز مردم کشته نمی شدند، اگر چه رنج و سختی تحمل می کردند، ولی در جنگ های امروزی در یک روز می توان همان تعداد که در ده سال کشته می شدند، به قتل رساند و مردم هم در خطر قرار داشتند.)

(از دو امپراطوری فقط اسم باقی ماند: یکی امپراطوری عثمانی که در جنگ ها فقط بازنده بود و قدرت ها هر وقت می خواستند تلفات بگیرند، به عثمانی حمله می کردند و موفق می شدند. دیگری امپراطوری روم بود که چون هم نژاد و هم دین اروپاییان بود، اختلافات دینی و مذهبی آن چنانی وجود نداشت و قدرت نظامی اش را از دست داد.)

نکته کلی دیگر این که این جنگ ها پیروز ندارد، و معمولاً متارکه یا مصالحه صورت می گیرد ولی حل نمی شود و به معنای نابودی کامل کشور هدف نیز نیست.

دعوی دیگری که در آن مقطع تاریخی صورت گرفت، اتحاد انگلستان، سوئد و فرانسه علیه هلند است. این گروه علیه هلند موضع می گیرند تا موازنه را حفظ کنند.

اما قدرت فرانسوی ها به تدریج کاهش پیدا می کند، یعنی وضعیت به گونه ای تغییر می کند که قدرت برتر در زمان وستفالی، افول می کند و رقبایش بالا می آیند. البته این مسئله نسبی است، اما مثلاً انگلستان کم کم قدرتمند می شود و قدرت فرانسه کاهش می یابد تا جایی که فرانسه مستعمرات خود را از دست می دهد و انگلستان ابر قدرت می شود.

دلایل قدرتمند شدن رقبای فرانسه:

تضعیف امپراطوری عثمانی که باعث شد خیال اروپاییان از جانب یک «امپراطوری» راحت شود و این کشور های اروپایی به درون خود متوجه شوند، و این باعث می شود که فرانسه به دلیل ابر قدرت بودن، هدف کشور های دیگر قرار گیرد و همه تلاش کنند تا او را به زیر بکشند.

فرانسوی ها ذاتاً کاتولیک هستند، ولی از بین بردن آزادی های مذهبی از اشتباهاتی بود که انجام دادند. دلیل این امر لغو پیمان دانت بود که آزادی مذهبی می داد به مردم، و هر کس می توانست مذهب خود را داشته باشد. با لغو این پیمان، فرانسه پروتستان ها را از خاک خود اخراج کرد که باعث اختلافات داخلی شد و این یکی از بزرگترین اشتباهات فرانسه بود که باعث اختلافات داخلی در فرانسه شد و قدرت این کشور را کاهش داد.

انقلاب انگلستان عامل دیگری بود که پادشاه جدید، رابطه خوبی با فرانسوی ها نداشت. ۱۶۶۸ میلادی.

همزمان اتحاد دیگری توسط هلند و اسپانیا شکل می گیرد بر علیه فرانسه.

اما اتفاق دیگری می افتد که باعث می شود اتحاد های بالقوه، به اتحاد های بالفعل تغییر کند، که علت آن هم مرگ پادشاه اسپانیا بود که فرانسه را وصی و جانشین خود قرار داده بود تا زمین های اسپانیا به آن ملحق شود، فرانسه هم استقبال می کند و اسپانیا را اشغال می کند، در نتیجه قدرت های دیگر که نمی توانستند این امر را تحمل کنند، بر علیه فرانسه قیام می کنند و اتفاقاً فرانسه شکست می خورد (۱۷۱۳).

در نهایت یک تعاهد و پیمان به نام های «اوترخت» و «راشتاد» در پروس امضا می شود. (در معاهدات عرف و رسم دیپلماتیک این بود که یک طرف برخی سرزمین ها را از دست می دهد و برخی از سرزمین ها را به دست می آورد و مرزها طبق توافق تغییر می کند.)

نتیجه این معاهدات این بود که فرانسه سرزمین هایی را از دست داد و انگلستان توانست قدرت بگیرد و انحصار تجاری را در دست بگیرد و توانستند در امر مستعمرات هم برتری یابند. یک قاعده نانوشته بین کشور های اروپایی که استعمارگران اصلی بودند، وجود داشت و آن این بود که هر قدرت بعد از شکست، مستعمرات خود را بر اساس توافق بین قدرت های دیگر تقسیم می کردند. این شکست های اروپایی در خود اروپا، این قواعد را هم داشت، و این باعث شد که انگلستان

مستعمرات فرانسه را به دست آورد و این معاهدات و توافقات، به بدترین شکل ممکن صورت می گرفت و حقی حدقلی برای کشور شکست خورده قائل می شدند.

قرن ۱۸

قرن هیجدهم را می توان به سه دوره تقسیم کرد:

از ۱۷۱۳ تا ۱۷۴۰ : دوره صلح و آرامش نسبی: علت آرامش در این مدت، یکی این است که کشور های معظم و بزرگ در داخل دنبال تحکیم پایه های قدرت خودشان هستند و دولت-ملت سازی را دنبال می کنند و بعضاً درگیر مسائل داخلی خود هستند. فرانسوی ها درگیر مسائل داخلی و بازسازی کشور خود هستند. انگلستان هم در حال صلح با کشور های است. در سال ۱۷۱۷ میلادی، اتحادی

جلسه چهارم، سه شنبه ۲۱ بهمن ۱۳۹۳

سه شنبه، ۱۰ فوریه ۲۰۱۵

۰۵:۰۸ ب.ظ

از ۱۷۸۹ - ۱۸۱۵ میلادی (انقلاب فرانسه تا کنگره وین):

علل وقوع انقلاب فرانسه: بخشی از آن بر می گردد به فساد ها و بحران های مالی که دربار فرانسه با آن ها درگیر بود، حیف و میل مالی گسترده ای که صورت می گرفت. معمولاً این نوع فساد ها در پادشاهی ها وجود دارد. این فساد ها بر روی مردم فشار می آورد، چون باید از راه مالیات این فساد های مالی تأمین می شد، همچنین هزینه های مالی نظامی از طریق مالیات تأمین می شده که این امر باعث فشار و نارضایتی مردم می شود.

علت بعدی زمینه های فکری است که در این دوره ایجاد شده است، یعنی ظهور روشن فکران و متفکرانی که در زندگی مردم تأثیر زیادی می گذارند و عقاید جذابی دارند، مانند روسو، مونتسکیو، ولتر و این ها عقاید آزادی خواهانه را در میان مردم گسترش می دهند، مانند این که چرا پادشاه ظل الله است و ، این اندیشمندان ریشه های قداست پادشاه را از بین زدند، و این برای مردم جذاب بود.

نکته لازم به ذکر این است که تحولات امریکا و انقلاب داخلی آن، در تحولات اروپا تأثیر داشت. چرا که مردم اروپا می دیدند که امریکا بر علیه سلطه انگلستان قیام کرد و توانست به پیروزی برسد، بنابراین اروپاییان هم می توانند. سران اصلی انقلاب امریکا مانند توماس پین، بین خود که ۱۳ تن بودند، نامه های رد و بدل می کردند و عقاید آزادی خواهانه و مساوات را بین خود منتشر می کردند، این نامه ها بعدها منتشر می شود و بدون نام به چاپ می رسید. این مکاتبات بعدها به اروپا نیز منتقل شد و باعث بیداری و توجه اروپاییان به خصوص فرانسویان بود.

زمینه دیگر، زمینه های اجتماعی و اختلافات طبقاتی بود. جامعه فرانسه به طور خاص به سه طبقه تقسیم شده بود: روحانیون: یعنی اربابان کلیسا، کشیش ها، اسقف ها و ... که از قبل مذهب و حمایت پادشاهان به ثروت و قدرت و نفوذ رسیده بودند. اشراف (اریستوکرات ها) و عوام الناس: مردمی که وابستگی های درباری و یا کلیسایی ندارند و معمولاً کشاورز بودند، چرا که ۴ پنجم فرانسه روستا نشین بودند.

مهم ترین طبقه از مردم که جزو عوام محسوب می شوند، بورژواها بودند که قشری عمدتاً تحصیل کرده و غیر وابسته به زمین و طبقه عمدتاً صنعت گر و تجار خرده پا بودند و طبقه متوسط جامعه را تشکیل می دادند. قشری بودند که از راه خرید و فروش به ثروت می رسیدند. این ها به تدریج قدرتمند شدند و توانستند جلوی طبقه حاکم بایستند. علت شورش و نارضایتی آن ها، همین فساد های مالی حکومت بود.

عامل دیگر، عامل سیاسی یا استبداد مطلق شاهان فرانسه بود. لویی شانزدهم در این سال که جوانی خام و تازه کار بود، در زمان انقلاب فرانسه حاکم بوده است. مردم بر علیه او شورش می کنند و درخواست خود را مبنی بر کاهش مالیات ها به او اعلام می کنند. او به خاطر احساس خطر، کمیته ای برای تعدیل مالیات تشکیل می دهد. این کمیته برای افزایش مالیات درباریان اقدام می کند، ولی آن ها مقاومت می کنند. لذا این مقاوت باعث می شود که مردم به طور خودجوش مجمعی را شکل دهند که بعدها می شود پارلمان منتخب فرانسه. این پارلمان بعدها تصمیمات اولیه را می گرفتند. این مجلس، به نوعی مجلس نمایندگان است که از عوام شکل گرفت، نه کلیساها و نه درباریان در آن عضو نبودند. لذا این عاملی شد باری وقوع انقلاب. چرا که مردم احساس کردند مجمعی را پیدا کرده اند که می تواند جایگزین حکومت پادشاهی بشود. تحولات با خونریزی و جنگ بالا می گیرد، در نهایت هم در ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹ با فتح زندان انقلاب فرانسه به پیروزی می رسد. پس از پیروزی اعلامیه ای تحت عنوان اعلامیه جهانی حقوق بشر منتشر کردند که بعدها مبنای تصمیمات آینده شد.

در ابتدا مردم پادشاهی را حفظ کردند، چرا که حکومت بدون پادشاه، برای مردم غیر قابل پذیرش و جدید بود، اگر چه برایشان مهم نبود که پادشاه اختیار داشته باشد یا نه. سپس قانون اساسی نوشته شد و نوع حکومت مشروطه سلطنتی تعیین گردید، یعنی پارلمان اختیارات پادشاه را به شدت محدود می کرد.

پس از این تحولات، عده ای سلطنت طلب و عده ای جمهوری خواه شدند. حکومت سلطنتی دوام زیادی پیدا نکرد و چند ماه بعد، عملاً جمهوری خواهان به طور کامل بر اوضاع مسلط شدند و شاه را از قدرت عزل کردند و قانون اساسی را تغییر دادند، به نحوی که دیگر پادشاه نمی خواهیم. اینگونه جمهوری پنجم فرانسه شکل گرفت، یعنی برای بار پنجم قانون اساسی تغییر کرد.

طبقه حامی حکومت و پادشاه به این زودی از بین نمی رود.

وقتی انقلاب شکل می گیرد، در نهایت بین انقلابیون اختلاف شکل می گیرد و انقلاب فرانسه تضعیف می شود. آن چه که مهم است، روی کار آمدن ناپلئون است که کنگره وین هم به ناپلئون مربوط می شود. نکته ای که وجود دارد این است که ناپلئون یک جوان جنگاور، استراتژیست نظامی است و از فساد می گریزد و تحت عنوان انقلاب ایجاد شده مخالف است و پیروزی های او در میدان نبرد، باعث محبوبیت او در بین مردم می شود. لذا تصمیم می گیرد وائرد عالم سیاست شود و از عالم جنگ و نظامی بیرون رود. محبوبیت او باعث می شود که به مقام کنسولی (معادل نخست وزیری) برسد و اقدامات زیادی برای

بازسازی و اصلاح وضعیت فرانسه انجام می دهد. یکی این بود که به مهاجرین فرانسوی، اجازه بازگشت به فرانسه داد (مانند مهاجرین پروتست). دیگری سعی می کند دولت سازی کند و ساختار دولت و حکومت را سر و سامان داد. سعی کرد مسائل مالی را حل کند. سعی می کند با پاپ مصالحه کند و اختلافات موجود را از بین ببرد. او آموزش و پرورش و مدارس را سازمان دهی می کند که این اقدامات مجموعاً باعث محبوبیت او می شود.

این محبوبیت باعث می شود او خود را نخست وزیر مادام العمر بخواند که دو سال بعد از آن هم خود را امپراتور می نامد. او از ابتدا این برنامه را داشت. بیشتر عمر سلطنت ناپلئون، به جنگ گذشت. پنج، شش اتحاد علیه فرانسه در آن مقطع شکل گرفت و او همواره در حال جنگ بود.

اتحاد اول، اتحادی بود که پروس، اتریش، اسپانیا، پرتغال، انگلیس و هلند علیه فرانسه جبهه گرفتند (یعنی کشور های معظم اروپا) که علت آن هم پیروزی های پی در پی فرانسه بود. کاری که ناپلئون کرد، مصالحه با پروس، شکست راحت و همسوسازی هلند و اسپانیا (فرانسه تا زمانی که به روسیه حمله می کند و شکست می خورد، حکومت مقتدری بود و همواره پیروز جنگ بود). و جنگ با انگلیس و اتریش بود. او توانست بخشی از عثمانی را متصرف شود. اتفاقی که افتاد شکست ناوگان دریایی فرانسه از ناوگان دریایی انگلستان بود.

(اهمیت تحولات تاریخی را می شود از طریق تصور مفهوم مخالفش فهمید، مثلاً فرض کنیم انقلاب اسلامی نبود)

اتحاد دوم، زمانی بود که در داخل ایتالیا، اختلافات داخلی باعث جنگ شد که علت آن هم دخالت فرانسه در داخل ایتالیا بود، این باعث شد که انگلستان، عثمانی، اتریش، روسیه و ایتالیا علیه فرانسه اعلام جنگ دهند، که در نهایت فرانسه پیروز شد.

اتحاد سوم، شامل چهار کشور علیه فرانسه می شود: اتریش، انگلستان، روسیه و ایتالیا. جزئیات در کتاب. بهانه درگیری، این است که اتریش از تسلط فرانسه بر ایتالیا ناخشنود بودند و نمی پسندید، و لذا جبهه ای درست کرد بر علیه فرانسه. ناپلئون در جنگی که در گرفت، اتریش و بخش هایی از آلمان فعلی را تصرف کرد و وارد جنگ دریایی با اسپانیا و انگلستان شد ولی در دریا ضعیف بود و شکست خورد. این شکست های دریایی مکرر، ناپلئون را به این فکر فرو برد که به ناوگان دریایی انگلستان ضربه بزند، کاری که کرد، تحریم انگلستان بود. تحریمش هم ساده بود و گفت که متحدان فرانسه، حق ندارند در بنادر از تجار و کشتی های انگلیسی کالا خریداری کنند. این تحریم باعث وارد شدن ضربه ای اساسی به اقتصاد انگلستان بود. نکته مهمی که فرانسه آن را محاسبه نکرد، آن بود که خریداران انگلیسی از طریق بنادر نتوانستند کالاهای فرانسوی را خریداری کنند که خود باعث نارضایتی مردم شد.

اتحاد چهارم: زمانی شکل گرفت که تسلط فرانسه بر بخش هایی از آلمان و ایتالیا با نارضایتی پروس همراه بود. این اتحاد شامل بخش هایی از آلمان فعلی، پروس و ایتالیا می شد که بعداً کشور هایی مانند انگلستان و روسیه و سوئد به آن می پیوندند. ناپلئون به سرعت در پروس موفق به شکست حریف می شود. به سمت لهستان می رود و آن جا روس ها را شکست می دهد و معاهده تیلسیت را به روس ها تحمیل می شود و معنای این معاهده، تفوق و برتری کامل فرانسه بر اروپا

است. بر اثر این معاهده پروس به نفع فرانسه تجزیه و امپراطوری مقدس روم رسماً از بین می رود، سرزمین های منطقه آلمان سلطه فرانسه را ناچاراً می پذیرند.

اتحاد پنجم: زمانی شکل می گیرد که پادشاه اسپانیا استعفا می دهد. ناپلئون برادرش را به پادشاهی اسپانیا منصوب می کند. این باعث نارضایتی مردم اسپانیا شد. کشور های اروپایی مخالف فرانسه از این امر استفاده و سوء استفاده می کنند، مردم علیه حاکم جدید قیام و شورش می کنند و اتحاد پنجم شامل کشور های اتریش، سوئد، اسپانیا، پرتغال، انگلیس و بر علیه فرانسه و متحدانش اقدام می کنند. کمپ فرانسه شامل کشور های گوناگونی مانند بخش هایی از آلمان و ایتالیا و لهستان بود. این جنگ ها معمولاً یک یا دو سال به طول می انجامد و در نهایت هم متارکه و مصالحه انجام می شود و نتیجه چندانی برای هیچ طرف ندارد و با داد و ستد مناطق و پادشاهان مصالحه و متارکه انجام می شود.

در این پنج اتحاد، مجموعاً فرانسه دست برتر را دارد، تا شکست فرانسه از روسیه اتفاق می افتد و به کنگره وین منجر می شود.

جلسه پنجم، دوشنبه، ۲۷ بهمن ۱۳۹۳

دوشنبه، ۱۶ فوریه ۲۰۱۵

۱۴:۱۰ ق.ظ

موضوع: حمله ناپلئون به روسیه

یکی از اشتباهات ناپلئون حمله به روسیه بود. کشور های دیگر هم به روس ها پیوستند و فرانسه را شکست دادند، مرزهای فرانسه به مرز های انقلاب فرانسه بازگشت. با پیروزی فاتحان جنگ نظیر انگلستان و روسیه و، ناپلئون در سال ۱۸۱۴ به مدت حدود ۵،۶ ماه تبعید شد.

در سال ۱۸۱۵ میلادی، ناپلئون از تبعید بازگشت و با فراهم کردن ارتش کوچکی، سعی کرد عظمت گذشته خود را احیا کند، که این مسئله باعث ایجاد شوکی در سران کشور های فاتح شد. وی با اعلام جنگ به کشور های فاتح، در طول صد روز جنگ، نهایتاً شکست خورد. این حادثه باعث شد فاتحان تصمیم بگیرند سیاست هایی شدیدتر از تبعید نسبت به فرانسه اتخاذ کنند. لذا با تأسیس کنگره وین، کار را یک سره کردند که در یک نمای کلی فضایی که ایجاد کردند حدود ۱۰۰ سال در اروپا باقی ماند، که البته بعضی از این تأثیرات، مدت کمتری دوام آورد و برخی بیشتر پابرجا بودند. در این مدت، یعنی از ۱۸۱۵ تا ۱۹۱۴ (آغاز جنگ جهانی اول) جنگ های عمده و بزرگ در اروپا کم اتفاق افتاد. این دوران، دوران طلایی دیپلماسی در اروپا است.

کنگره وین

اهمیت کنگره وین این است که کنگره و کنفرانسی بین المللی شکل می گیرد و تلاش می کند برای تحولات آینده نظام بین الملل یک رژیم حقوقی و مبنا به وجود بیاورد. جلسات این کنگره از سپتامبر ۱۸۱۴ تا ژوئن ۱۸۱۵ برگزار شد. نمایندگان تمام کشور های اروپایی به غیر از عثمانی ها در این جلسات شرکت می کردند. نکته مهم این بود که همه تصمیمات گرفته می شد و در آن جا تنها مهر تأیید گرفته می شد.

بازگشت ناپلئون آن ها را تشجیع و تهدید کرد که مسئله فرانسه را یک سره کنند. در کنگره وین کشور هایی که نقش اصلی را داشتند هر کدام منافعی را دنبال می کردند که البته همیشه منافع مختلف باعث اختلاف بود.

سیاست انگلستان ضدیت با قدرت های بالفعل و بالقوه دریایی بود. لذا اولین هدف انگلستان در کنگره وین این بود که مستعمرات و متصرفات فرانسه که از طریق ناوگان دریایی فرانسه ایجاد شده بود، تحت سلطه خود درآورد. لذا هدف اصلی انگلستان، محدود کردن فرانسه و مهار روس ها بود.

انگلستان برای مهار روسیه، تلاش کرد او را با پروس و کشور های دیگر درگیر کند و یا لهستان تا نتواند قدرت خود را گسترش دهد.

هدف دیگر انگلستان در حوزه فرانسه، دنبال این بود که بلژیک را از فرانسه بگیرد تا فرانسه تضعیف شود، قرار بود که بلژیک به هلند واگذار شود. آلمان هم نباید وحدت پیدا می کرد، چون اگر قدرت واحدی در اروپای مرکزی شکل می گرفت، باعث می شد که قدرتی علیه قدرت های اصلی شکل بگیرد، لذا باید حکومت شاهزادگان در آلمان حفظ می شد.

اتریش کشور دیگری بود که در کنگره وجود داشت، از لحاظ منافع با انگلستان انطباق کامل داشتند، به غیر از مرز های پروس، که می خواستند خودشان در آلمان به عنوان تنها کشور نفوذ و سلطه داشته باشند، اما انگلیسی ها برای جلوگیری از شکل گیری قدرت بزرگ، می خواستند پروس را هم داخل کنند.

روسیه می خواست در بالکان نفوذ داشته باشند تا بتوانند علیه عثمانی اقدام کنند. این امر مخالفانی داشت از جمله اتریش که نمی خواست روسیه در بالکان دخالت و نفوذ داشته باشد.

نکته مشترک همه حاضران در کنگره وین، شکست فرانسه بود و نمی خواستند دوباره فرانسه قدرت بگیرد و بر علیه آن ها اقدام کند. وزیر خارجه فرانسه تلاش کرد تا این اختلافات را کمرنگ کند، اما موفق نبود. مسأله ای که باعث شد کشور های اروپایی با هم متحد شوند، بازگشت دوباره ناپلئون بود. در کنگره وین توافقاتی حاصل شد:

۱. لهستان رسماً بین روسیه، اتریش و پروس تقسیم شد. (کشوری که پیروز شده است، باید حق خود را بگیرد و کشور شکست خورده حق اعتراض ندارد! البته بعد از جنگ جهانی دوم، مرز های کشور ها محترم شمرده شد و اگر چه کشور یا قدرتی با منطق خاص خود داخل آن کشور می شد، ولی در هر صورت اشغالگر شناخته می شد، مانند آمریکا در عراق و افغانستان)

۲. پروس متصرفات از دست رفته خود قبل از ناپلئون را پس گرفت.
 ۳. سوئیس به یک کشور مستقل تبدیل و متولد شد و قدرت های بزرگ هم بی طرفی آن را تثبیت کردند. سوئیس به دلیل موقعیت جغرافیایی و ژئوپلتیک به یک منطقه امن در اروپا تبدیل شد.
 ۴. ایتالیا بخش هایی از سرزمین های خود را که به فرانسه داده بود، پس گرفت.
 ۵. اتریش بخش هایی از سرزمین ایتالیا را در اختیار گرفت.
 ۶. رُم در اختیار پاپ قرار گرفت.
 ۷. شکل گیری کنفدراسیونی از ۴۸ ایالت در آلمان فعلی که رهبری آن را به اتریش سپردند. این مسأله گامی برای تشکیل آلمان متحد در آینده بود.
 ۸. تمام متصرفات و مستعمرات فرانسه تصاحب شد.
 ۹. نروژ و سوئد تحت پادشاهی واحد قرار گرفتند.
 ۱۰. فنلاند به روسیه سپرده شد.
 ۱۱. بریتانیا بسیاری از مستعمرات فرانسه را به دست آورد و در درگیری ها قدرت قاطعی شد.
- از این زمان به بعد، شاهد توافق و اتحاد کشور های اروپایی هستیم که تا ۱۹۱۴ ادامه دارد. قدرت های بزرگ آن مقطع سعی کردند این نظم را تثبیت کنند و عمدتاً سران کشورها پایبند بودند و سعی کردند در کنگره وین اختلافات بین المللی را حل و فصل کنند.
- مثلاً در ۱۸۳۰ وقتی فرانسه می خواست بلژیک را تصرف کند، همه کشور ها جلوی او ایستادند. حل و فصل بسیاری از اختلافات بین المللی به دلیل دوام این کنگره بود.
- علت دوام این سیستم تا صد سال، رضایت کشور ها از این سیستم بود. مثلاً انگلستان در خاک اروپا ادعای ارضی نداشتند. چرا که یک جزیره است و به دنبال سرزمین های دیگر نباشد. لذا خودش باعث می شد بسیاری از درگیری های احتمالی شکل نگیرد.
- اتریش و پروس هم به وضع موجود راضی بودند، قدرت شان به نحوی نبود که بتوانند از طریق جنگ متصرفات خود را گسترش دهند و به وضع موجود راضی بودند.
- فرانسه ابزار های قدرت خود را از دست داده بود و خود فرانسه هم دچار نوعی محافظه کاری شده بودند و باعث شد که در انزوا قرار بگیرند و به دنبال تصرفات و ماجرا جویی های جدید نباشند.
- روس ها هم به دنبال توسعه طلبی بودند، اما مجال کمتری پیدا می کردند، البته اگر فرصت می یافتند سعی می کردند از طریق جنگ منافع خود را تأمین کنند. روس ها متخصص استفاده از فرصت ها بودند.
- کسینجر علت تداوم این ساختار را در چند عامل بر می شمرد:
۱. صلح جدیدی که در کنگره وین شکل گرفت، یک صلح معتدل بود و اعتدال یکی از دلایل تداوم این ساختار بود.
 ۲. نظام موازنه قوای مناسبی شکل گرفت.

۳. هنر دیپلمات ها باعث تداوم این ساختار شد. هنر دیپلمات ها در توزیع قدرت و چینش کشور ها خود باعث تداوم این سیستم شد.

۴. قبول مشروعیت و تضمین آن توسط قدرت های بزرگ.

برخی دیگر از متفکران نیز گفته اند که تلاش کشور ها و قدرت ها برای حل مسالمت آمیز اختلافات و ایجاد موازنه قوا، در این مسأله دخیل بود.

اگر بخواهیم کنگره وین را از لحاظ نظری تحلیل بکنیم، در واقع یک رژیم سیاسی - حقوقی بر پایه اصل مبتنی بر مقابله به مثل شکل می گیرد و کشور ها نوعی خویشتن داری و محافظه کاری در سیاست خود اتخاذ می کنند. اما به این معنی نیست که دست از اقدام نظامی کشیده باشند، بلکه در مواقع لازم این مسئله را در دستور کار خود قرار می دهند.

ویژگی های نظام موازنه قوا:

۱. نظام موازنه قوا یک نظام دولت محور است که دولت ها بازیگران اصلی در این حوزه هستند.

۲. تقریباً توزیع برابر قدرت صورت می گیرد. قدرت غالب وجود ندارد و همه کشورها از قدرت تقریباً یکسانی برخوردارند.

۳. یکی دیگر از ویژگی های نظام موازنه قوا، قدرت قابل تخمین بازیگران بود. اگر قدرتی اینگونه برداشت کند که کشوری در حال افزایش قدرت خود است، طبیعی است که بر علیه این اقدام، واکنش نشان دهد و اقدامی را در دستور کار خود قرار دهد. ارزیابی مناسب باعث می شود که سیستم پایدار بماند. لذا این وضعیت یک مقدار پایداری پیدا می کند.

۴. نکته دیگر نظام موازنه قوا، سنخیت ایدئولوژیک قدرت هاست.

۵. نکته آخر این که نظام موازنه قوا، مستلزم وجود دیپلمات های کاربلد و دارای اختیار است که کسینجر نیز به همین دلیل به آن اشاره می کند و قدرت های حاضر در کنگره وین این ویژگی ها را داشتند.

آثار کنگره وین:

آثار انقلاب فرانسه به کل اروپا سرایت می کند و باعث تحریک مردم می شود. بخشی از کنگره وین این است که قدرت نظام فرانسه را مهار کند. اما این کنگره اجتماع پادشاهان، اریستوکرات ها و اشراف است که باید آزادی خواهی های کشور های مختلف را مهار می کرد. تمام تلاش رهبران اروپا از کنگره وین تا نیمه قرن نوزده (۱۸۵۰) مهار انقلاب های مردمی است که در جاهایی موفق می شوند ولی در نهایت موفق نمی شوند.

نتیجه کنگره وین در حوزه حکومت مداری و حکومت داخلی کشور ها، بازگشت اشرافیت و محافظه کاری به اروپا است. بازگشت سنت گرایی سلطنتی و پادشاهی در برابر جریان های عقل گرایانه، آزادی خواهانه، ملی گرایانه و لیبرالیستی صورت می گیرد، لذا مردم با این کنگره مخالفت می کنند. این کنگره تا بیست سال بعد از آن با هزینه باعث تداوم سلطنت می شود.

برای تقویت این سیستم ها تحولاتی اتفاق می افتد. یکی این که الکساندر اول اتحاد مقدسی متشکل از اتریش و پروس و روسیه را شکل می دهد (به ابتکار روسها). در اساسنامه آن قوانین مسیحیت حاکم می شود، لذا به آن مقدس می گویند. هدف این بود که در مواقع ضروری این سه کشور به هم کمک بکنند و از بقیه کشور ها هم برای پیوستن به این اتحاد مقدس دعوت کنند. یکی از اهداف تزار، همگرا کردن بخشی از اروپا به نفع خودش بود، مانند اتریش و پروس علیه فرانسه و انگلستان، چون می ترسید که آن ها علیه او اقدام کنند. البته در ظاهر هم بدش نمی آمد که آن ها را در این کمپ داخل کند. هدف دیگر روسها این بود که مسیحیت را در برابر اسلام قرار دهند تا مقابل عثمانی، بتوانند در مواردی در آن نفوذ کنند و متحدانش نیز از این اقدامات پشم بپوشند. در زمانی که ناپلئون داشت کشور گشایی می کرد، همه توجه ها به فرانسه بود. روسیه که می خواست قدرت خود را در جایی تخلیه کند، در عثمانی شروع به فعالیت کرد. این هم یکی از اهداف استراتژیک تزار بود.

واکنش مردم اروپا نسبت به این اتحاد مقدس مثبت نبود، چون آن را مخالف آزادی خواهی خود می دانستند. از طرف دیگر تضاد منافع کشور های داخل در این اتحاد و دیگر کشور ها باعث می شد که این اتحاد، ضعیف باشد. لذا این اتحاد برای پیشبرد منافع خودش کفایت لازم را نداشته باشد.

از طرف دیگر انگلستان احساس کرد که در سیستم موازنه اروپا، عقب افتاده است. لذا پیشنهاد کرد که پیمان چهارجانبه ای صورت بگیرد، که خودش هم در آن نقش داشته باشد. علی رغم این که خود روس ها هم موافق بودند، نمی خواستند ابتکار عمل از دست شان خارج شود. فرانسوی ها هم بعد از کنگره وین می خواستند کم کم ورود پیدا کنند به عرصه های سیاسی بین المللی. رایزنی هایی کردند تا این امر ممکن شود. انگلستان معتقد بود که این اتحاد جدید، علیه فرانسه است و معتقد بود که باید جلوی کشورگشایی احتمالی یا تفکرات انقلابی فرانسه را بگیرند. روس ها این قدر شدید فکر نمی کردند و تصور می کردند که می توان فرانسه را در جاهایی وارد بازی کرد.

روس ها میخواستند این اتحاد را در جهان گسترش دهند، اما انگلستان مخالف بود و می ترسید که این گسترش اتحاد، باعث به هم ریختن قدرت و توسعه او در کشور های دیگر شود، و می گفت این اتحاد اروپایی است، اما تفسیر روسیه این بود که این اتحاد، عام است.

روس ها می خواستند اروپا را مدیریت کنند، انگلستان را محدود کنند و جلوی قدرت گرفتن فرانسه را بگیرند و خیلی مایل بود که بتواند در امریکای لاتین و عثمانی دخالت کند و به دنبال چک سفیدی برای این هدف بود. در این جا عنصری در اروپا می بینیم که اتریش و صدر اعظم آن است. او می خواست بین انگلستان و روس ها توافق ایجاد کند. صدر اعظم اتریش، حدود ۲۰ سال نقشی مهم برای حفظ کنگره وین بازی می کند. وی مخالف آزادی خواهی و مدافع پادشاهی بود و تلاش کرد که جبهه ای در برابر این اندیشه شکل گیرد. اما به علت روابط کشور های اروپایی و تضاد منافع، نتوانست موفق شود. پس از اشغال فرانسه و در زمانی که باید نیروهای فاتح از فرانسه خارج می شدند، تلاش کرد نقش خود را ایفا کند. او می خواست فرانسه را در امور بین المللی دخیل کنند، که انگلستان مخالفت می کند، ولی روسیه موافق بود اما با ترس. در نهایت انگلستان، روسیه، اتریش و تصمیم می گیرند که اگر فرانسه بخواهد انقلاب خود را تسری بدهد، جلوی او را بگیرند و در صورتی که این اتفاق نیفتد، او را در بازی های بین المللی راه دهند. فرانسه هم قبول می کند و به این ترتیب در بازی های بین المللی داخل می شود (۱۸۱۸ میلادی). صدر اعظم اتریش سعی می کند جلوی تغییرات اجتماعی کشور

های اروپایی را بگیرد چون می داند که اگر یک کشور سقوط کند، دومینو وار همه کشورها سقوط می کنند و در یک مقطع بیست ساله موفق می شود جلوی سقوط کشورهای اروپایی و نظام پادشاهی را بگیرد، از جمله جلوی اتحاد آلمان ها گرفت. این سیاست ناشی از سرکوب و بازی رئالیستی او بود. وی با همه این تحولات آزادی خواهانه مخالف بود و جلوی گسترش امواج آن را می گرفت.

جلسه ششم، سه شنبه، ۲۸ بهمن ۱۳۹۳

سه شنبه، ۱۷ فوریه ۲۰۱۵

۰۵:۰۶ ب.ظ

در جلسه قبل کنگره وین و نحوه شکل گیری و تلاش قدرت های بزرگ برای جلوگیری از نشر تفکرات انقلابی مطرح شد. این اقدامات مانع از رسوخ تفکرات انقلابی در کشورهای اروپایی نشد، از جمله اسپانیا و ایتالیا. البته این تلاش ها به جایی نرسید، اما باعث شد که قدرتهای بزرگ به تکاپو بیفتند. انگلستان بر روی اسپانیا، حساس بودند، چرا که اسپانیا مستعمرات بسیاری خارج از اروپا داشت و در صورت وقوع انقلاب و جنگ، باید بین فاتح جنگ تقسیم می شد و این ممکن بود منافع انگلستان را به خطر بیندازد.

این مسأله باعث افتراق بین قدرت های اروپایی بود.

کشور بعد ایتالیا بود که در آن تحولات انقلابی شکل گرفت و حساسیت اتریش بیشتر بود، چرا که می خواست بر ایتالیا نفوذ و تسلط داشته باشد، لذا ممکن بود با وقوع انقلاب در ایتالیا، اتریش تضعیف شود. لذا اتریش اقدامات مستقیمی انجام می داد تا بتواند قدرت اتریش را حفظ کند، لذا مترنیخ، صدر اعظم اتریش، تلاش بسیاری کرد و با کشورهای اروپایی اجازه گرفت که در صورت بالاگرفتن تحولات داخلی ایتالیا، اتریش حق دخالت داشته باشد.

در اسپانیا هم اتفاقاتی افتاد، ولی انگلستان مخالف دخالت مستقیم بود، اما روسیه و برخی کشورهای دیگر، با اعزام نیرو، جلو این انقلاب ها را در اسپانیا گرفتند و جلوی انقلاب را گرفتند.

انگلیسی ها به امریکا نزدیک شدند، تا بتوانند جلوی دست اندازی و اقدامات اروپا در مستعمرات اسپانیا را بگیرند و عرصه امریکا عرصه تاخت و تاز روس ها و فرانسوی ها نشود.

اما در این مقطع در امریکا تحولی فکری رخ داد که باعث شد امریکایی ها بیش از صد سال تحت تأثیر این تحولات فکری قرار بگیرند و حتی امروزه هم این مسأله ادامه دارد و آن دکترین مونرو (Moneroe)، اولین رئیس جمهور امریکا است که در سال ۱۸۲۳ میلادی، در کنگره آمریکا سخنرانی می کند تا گزارش خود را به کنگره و مردم ارائه کند. در یک کلمه این دکترین، انزوا گرایی امریکا را در بر داشت و مبنایی شد برای گسترش سرزمینی ایالات متحده در داخل.

در حقیقت مونرو گفت که ما در مسائل قاره پیر، اروپا، دخالت نمی کنیم و به آن ها هم اجازه دخالت در مسائل خود و کل نیم کره غربی (امریکای لاتین) را نمی دهیم، اگر بخواهیم اصول این دکترین را بگوییم چند محور دارد:

۱. امریکای شمالی و جنوبی نمی تواند میدان استعمار کشورهای اروپایی باشد.

۲. آمریکا هر اقدام اروپا جهت توسعه سیستم سیاسی خود را در نیم کره غربی، خطرناک می داند، یعنی آن را دشمنانه و خصمانه تلقی می کند.

۳. آمریکا هم در هیچ یک از مستعمرات کشور های اروپایی دخالت نمی کند.

۴. آمریکا در جنگ های اروپا هم مداخله نمی کند. در این جا آب پاکی روی دست اروپا می ریزد که در هیچ صورتی در جنگ های اروپا دخالت نمی کنیم.

این دکترین حدود یک قرن جهت دهنده اصلی سیاست خارجی آمریکا و جزء اولین استراتژی های کلان ایالات متحده است. در جنگ جهانی اولی دعوای بسیاری سر ورود آمریکا رخ داد، اما بسیاری از سران آمریکا مخالف این دخالت بودند، چرا که دکترین مونرو نقش می شود.

در اثر این دکترین، خلع سلاح اروپا بود، چرا که امریکای لاتین، به حیات خلوت آمریکا تبدیل شد و به کشور های اروپایی اجازه دخالت در آن را نداد. بیشترین جنایت امریکایی ها در امریکای لاتین اتفاق افتاد. اثر دیگر، گسترش به سمت غرب بود که حوزه خود را از شرق امریکای شمالی، به سمت غرب حرکت کردند و با خرید و یا جنگ مناطق بیشتری را تصرف کردند و خیالشان از جانب اروپا راحت بود که در این امور دخالت نمی کنند.

مردم آمریکا، حکومت شان و خود را منحصر به فرد و استثنایی می دانند و خود را برتر از بقیه می پندارند و همیشه از موضع بالا با کشور های دیگر برخورد می کردند و می کنند.

در دهه ۱۸۳۰ و ۴۰ انقلاب هایی در اروپا شکل می گیرد که با واکنش جبهه متحد کشور ها و قدرت های بزرگ اتحادیه اروپا مواجه می شود. معمولاً روشنفکرانی ظهور می کنند و مردم قیام، ولی به شدت سرکوب می شوند، خود فرانسه به عنوان کشوری که در کنگره وین محدود شد، آن ها هم آرام ننشستند و انقلاب در داخل آن به وقوع پیوست، چرا که مردم نارضایتی زیادی از بازگشت حکومت پادشاهی داشتند و به نوعی آتش زیر خاکستر بودند. نکته مهم در این میان، این بود که کنگره وین مردم فرانسه را هم تحقیر کرد، همان کاری که در جنگ جهانی علیه آلمان انجام دهند. این کار دوام پایداری نداشته است.

در بلژیک انقلاب به ثمر نشست و باعث شد که بلژیک از هلند مستقل شود. در ایتالیا و لهستان هم این شورش ها ادامه داشت. کشورهای متحد، به تدریج با گذشت از کنگره وین، نوع واکنش شان ضعیف تر و اتحادشان سست تر می شود و به این نتیجه می رسند که نمی توان هر شورش و تحولی را سرکوب کرد. بین سران این قدرت ها هم اختلافاتی شکل گرفته بود، مانند نوع دیدگاه دخالت در سیاست های خارجی بین روسیه و انگلستان. لذا تصمیمات این کشور ها با قدرت پیش نمی رفت. در اسپانیا و پرتغال شورش ها جدی تر بود و لیبرال ها و آزادی خواهان علیه سلطنت طلب ها شورش می کردند. حکومت های نظیر انگلستان و فرانسه، نخبگان شان کم کم به سمت دموکراسی تمایل پیدا می کنند و این تمایل باعث می شود آن نگاه متصلب سرکوب جنبش های آزادی خواهانه تضعیف شود و در واقع اروپا از نیمه قرن نوزدهم به این سمت، رگه های جنگ سرد را می بیند و دو قطبی های قدرت شکل می گیرد، اما ضعیف است، ولی به هر حال ضربه خود را بر کنگره وین وارد کرد.

جبهه بریتانیا و فرانسه و جبهه روسیه و اتریش روبروی هم قرار می گیرند.

بحران اقتصادی هم در اروپا شکل می گیرد که باعث می شود مردم شورش های خود را توسعه بدهند و لزوماً دیگر با شعار دموکراسی خواهی نبود، یک سری واقعاً به خاطر فشار های اقتصادی بود. از سوی دیگر قشر روشنفکر گسترش پیدا می کنند و آراء خود را گسترش می دهند، مردم متوسط هم این تفکرات را دریافت می کنند و سرعت انتشار این افکار زیاد است، اما لزوماً به نحوی نیست که نزدیک پیروزی باشند و با سرکوب مردم تحقیر می شوند و عقب می نشینند، اما آثار خود را باقی می گذارد و اثر خود را به دو شکل در طولانی مدت می گذارد و شاهد دو مسأله هستیم: یکی ظهور یک قدرت جدید در انقلاب (با روی کار آمدن ناپلئون سوم، برادر زاده ناپلئون بزرگ) دیگری ضعف مترنیخ و اتریش به عنوان قدرت برتر در مرکز اروپا و از سوی دیگر، فرصت یافتن روسیه برای کشور گشایی با تضعیف ساختار کنگره وین.

اتریش به دلیل تحولات داخلی و اختلافات مذهبی، قومی و قبیله ای داخلی، باعث ضعف و کاهش قدرت بین المللی او می شود و به جای این که اتریش جلو نفوذ فرانسه در ایتالیا را بگیرد، یا جلوی پروس برای نفوذ در اتریش را بگیرد، نمی توانست یا نمی توانست جلوی نفوذ روسیه در بالکان را بگیرد. در نتیجه اتریش به قدرت درجه دو اروپایی تبدیل شد و اروپا دارای چهار قدرت اصلی شد و این ضعف در کل قاره اروپا خودش را نشان داد.

پروس هم توانست با غلبه بر اتریش، از ضعف آن ها در آلمان استفاده کند و تا سال ۱۸۶۵، ۶۶ یعنی اواسط دهه ۶۰ قرن نوزدهم، عملاً اتریش به بازیگری ضعیف در اروپا تبدیل می شود.

همزمان روس ها مجالی برای قدرت گرفتن پیدا می کنند و مهم ترین اقدام در این مقطع، جنگ کریمه است، جنگی که در آن علیه امپراطوری عثمانی اقدام می کنند. (۱۸۵۳ - ۱۸۵۶ میلادی) البته موازنه انجام می شود و انگلستان و دیگر متحدانش علیه روسیه اقدام می کنند و جلوی آن را می گیرند. اهمیت شبه جزیره کریمه، تسلط بر دریای سیاه است.

ناوگان دریایی روسیه در دریای سیاه و مدیترانه همواره باید از تنگه هایی عبور می کردند که کنترل آن در دست روسیه نبود و این نوعی ضعف بود، لذا به شبه جزیره کریمه حمله کردند. این جنگ هم درمیگیرد ولی آن ائتلاف سازی علیه روسیه شکل می گیرد و نتیجه آن شکست روسیه بود که نهایتاً تعهد می دهند تمامیت ارضی عثمانی را حفظ بکنند، دریای سیاه بشود دریایی بی طرف و بخش هایی در حاشیه دریای سیاه از روسیه و تصرف آن گرفتند و آن را مستقل کردند. نهایتاً در ۱۸۵۶ این موافقتنامه در پاریس امضا شد و روسیه به هدف خود در آن مقطع دست یابد و نتوانست علیه عثمانی جنگ به راه بیندازد.

تحول دیگر، ظهور ناپلئون سوم در فرانسه است. در فرانسه شورش هایی در می گیرد که هم آزادی خواهانه و هم ضد سلطه خارجی است که برای فرانسه ایجاد شده بود. نهایتاً برادرزاده ناپلئون ظهور می کند و قانون اساسی فرانسه اصلاح و نظام جمهوری حاکم می شود، اما با به قدرت رسیدن ناپلئون سوم، دوباره همان نظام پادشاهی شکل می گیرد. مردم به خاطر احیای روحیه و آبروی خود از ظهور ناپلئون خوشحال بودند و مانع آن نشدند، او به پروتستان ها هم اجازه فعالیت داد و باعث شد که بتواند رویای احیای فرانسه باشکوه گذشته را پیگیری کند. فرانسه به سرعت اتریش را شکست می دهد و آن را متصرف می شود. او سعی می کرد خود را مصلح و حامی ضعیف و مردم این کشور ها نشان می داد و بخشی از حمایت عثمانی علیه روس ها با همین منطق، یعنی حمایت از کشور ضعیف در برابر قدرت برتر بود. در سال ۱۸۵۷ تا ۱۸۶۰، فرانسه شروع به گسترش سرزمینی و استعمار خود در آسیا می کند و با انگلستان هم همکاری هایی انجام می دهد. نفوذ او در آسیای شرقی و چین و منطقه کامبوج و ویتنام است. این مرحله آغاز تسلط اروپاییان بر ویتنام توسط فرانسه آغاز می شود.

ناپلئون سوم به این قناعت نمی کند و سعی در دست اندازی به مناطق مختلف دنیا دارد، مانند دست اندازی به امریکای لاتین و مکزیک که این یعنی دست اندازی به حوزه امریکا و حوزه تسلط سنتی انگلستان و ناوگان ضعیف فرانسه، باعث شکست آن می شود. این مسئله هم آغازی برای افول دوباره فرانسه می شود. حضور فرانسه در امریکای لاتین، باعث غفلت او از اروپا می شود. اتفاقی که در اروپا در حال اتفاق است، تقویت مجموعه و سرزمینی است که در آینده نزدیک با نام آلمان اعلام موجودیت خواهد کرد که فرانسه از آن غفلت می کند. با این تحولات انگلستان هم با پروس متحد می شود، لذا در ۱۸۷۰ پروس به فرانسه حمله می کند و حکومت ۱۵ ساله ناپلئون سوم را به پایان می رساند و زمینه ای برای ایجاد آلمان می شود و طبیعتاً فرانسه شکست می خورد، به قدرت متوسطی تبدیل می شود و مستعمرات خود را از دست می دهد.

جلسه هفتم، دوشنبه ۴ اسفند ۱۳۹۳

دوشنبه، ۲۳ فوریه ۲۰۱۵

۱۰:۱۱ ق.ظ

به دو دهه پایانی قرن نوزدهم رسیدیم که اهمیت بالایی در تاریخ بین الملل دارد، به دلیل شکل گیری کشوری تأثیر گذار در این دوره، یعنی آلمان و ایتالیا، که مبنای شکل گیری آن ها ناسیونالیسم است که رویکرد و ایدئولوژی ای است که بعد از جنگ های ناپلئون به شکلی جدی مطرح شد، یعنی شکل گیری کشورها بر اساس ملت، یعنی فرانسوی ها کشوری فرانسوی، ژرمن ها کشوری ژرمنی و تشکیل شود.

در ۱۶۴۸ دولت های ملی شکل گرفت، اما این اصطلاح دقیق نیست، در آن مقطع دولت های سرزمینی شکل گرفت، یعنی یک سری از اقوام و مردم و ملت که لزوماً یک ملت واحد نبودند، در یک محدوده سرزمینی، یک دولت ملت تشکیل دادند، با این ملاحظه که از یک ملت نبودند. مثلاً در فرانسه آن مقطع، ساکنانی از نژاد های آلمانی، اتریشی و ... دیده می شود. بعد از انقلاب فرانسه این جریان های ملی گرایی و ناسیونالیستی تقویت می شود. قبل از آن وجود نداشت، حتی در کنگره وین ناسیونالیست مبنای قدرت و تشکیل و تقسیم مرزها و کشورها نبود، اما کم کم این ایده عوض شد. این ایده در آینده شکل گرفت، اما سرکوب می شد و منجر به تشکیل دولت نمی گردید چرا که با منافع قدرت های بزرگ در تضاد بود. ما عملاً در قرن نوزدهم شاهد رشد ناسیونالیسم هستیم، به دلیل:

۱. گسترش انقلاب فرانسه و اثرات آن که باید مردم بر سرنوشت خود حاکم بشوند، تضاد و مخالفت با سلطنت و که سرزمین های بسیاری را با هم متحد کرد.

۲. رویکرد های دینی، مذهبی، زبانی و ملی تقویت شد و منجر به تشکیل گیری ناسیونالیسم اروپایی شد.

ناسیونالیسم اروپایی دو شکل داشت:

۱. متعادل: که اهداف خود را با مصالحه و عقل و اندیشه به دست می آورد.

۲. افراطی: که معتقد بود باید از هر راهی از جمله قتل و غارت و کشتار و ... اهداف خود را محقق کرد که آلمان و ایتالیا

بیشتر

انقلاب های دهه ۱۸۴۰ ترکیبی از آزادی خواهی، ناسیونالیسم و دموکراسی خواهی است. هر چند اکثریت این ها سرکوب شدند ولی این ایده وجود داشت که مردم به خاطر این حس ضدیت و ناسیونالیسم بعد ها دوباره انقلاب کردند و آلمان و ایتالیا فعلی نتیجه ان بود.

ایتالیایی ها بخشی از امپراطوری روم سابق بودند، و به دلیل وجود کلیسای کاتولیک، اهمیت بیشتری داشت. اما با تضعیف امپراطوری روم در طی ۴۰۰ سال، در ایتالیای فعلی، حاکمیت، حاکمیتی پراکنده بود و خاندان های مختلفی حکومت می کردند و حکومت واحدی وجود نداشت. در آلمان ۳۵۰ شاهزاده نشین وجود داشت، ایتالیا هم به همین صورت بود. این ها در آینده متحد شدند و ایتالیای یک پارچه را تشکیل دادند.

عوامل وحدت بخش مانند مذهب کاتولیک، فرهنگ، تمدن امپراطوری روم و... نتوانسته بود تا قبل از دهه ۴۰ منجر به وحدت ایتالیا نشد.

ناپلئون ایتالیا را به سه منطقه تقسیم کرد و هر قسمت را هم در اختیار فردی غیر ایتالیایی قرار داد و این باعث شد که مردم ایتالیا احساس حقارت و تحقیر کنند و ظلم و ستم زیادی هم به ایتالیایی ها شد و سرباز های بسیاری از ایتالیایی ها در اختیار ناپلئون قرار گرفت و این اتفاق، یعنی سلطه فرانسه بر ایتالیا، این آثار نامطلوب را داشت، اما اثر مثبت آن این بود که ایتالیایی ها را با اندیشه های آزادی خواهانه فرانسه آشنا کرد و زمینه هایی برای شورش و اقدام علیه حکام فرانسوی ایجاد شد.

بعد از سقوط و شکست ناپلئون در اروپا، حاکمان محلی دوباره قدرت گرفتند، اما وضعیت ایتالیا وضعیت مناسبی نبود، هم استبداد، هم تجزیه و هم سلطه خارجی وجود داشت و قدرت های خارجی مداخله زیادی در ایتالیا انجام می دادند. این باعث شد که جنبش های مردمی و مخفی بسیاری بر علیه استبداد و قدرت های خارجی شکل بگیرد، گروه های زیادی فعالیت کردند حتی متأسفانه کلیسای روم که یک مرجع مذهبی به حساب می آمد، از قدرت های خارجی برای تثبیت شاهزادگان کمک می گرفت تا سلطه خود را حفظ کند، لذا باعث تحقیر بیشتر مردم می شد. از طرفی فرانسه و دیگر قدرت ها هم به این مسأله روی خوش نشان می داد، چرا که باعث گسترش سلطه و قدرت آن ها می شد و این به ضرر مردم ایتالیا بود.

لذا جریان های متعددی علیه این استبداد شکل گرفت، از جمله جریان هایی مانند مجمع سری ایتالیایی های جوان به رهبری مازینی، شعار این ها عمدتاً آزادی، مساوات، انسانیت، یک خدا یک حاکمیت و ... بود و زا شیوه ها یخشن مانند ترور، ارباب و وحشت افکنی استفاده می کرد. این جریان ها عمدتاً سرکوب می شدند و منجر به یک وحدت یکپارچه نمی شد. دولت ها وقتی بهانه ای مانند تروریسم پیدا می کردند، به راحتی سرکوب می کردند.

کشور هایی مانند اتریش (مترنیخ) تلاش های بسیاری کردند تا جنبش های حدت گرایانه و ملی گرایانه شکل نگیرد. عملاً تحولات به سمتی پیش می رفت که علی رغم تشکیل جنبش، به سرعت سرکوب می شد و جریان به عقب بر می گشت، تنها منطقه ای که توانست وحدت خود را حفظ کند، منطقه ساردنی و رهبر آن، کاوور (COVOUR) بود که یکی از

حاکمیت های پراکنده ایتالیا بود، تحت تأثیر جریان‌های لیبرالی فرانسه بود، به دنبال اصلاحات اقتصادی و سلطنت مشروطه بود، بین انقلابیون هم این اختلاف وجود داشت که ما سلطنت مشروطه ایجاد کنیم یا جمهوری؟ اروپا در آن مقطع، حکومت بدون پادشاه را کمتر تجربه کرده بود. این‌ها دخالت کلیسا در دولت را نمی‌پسندیدند. مردم هم دخالت آن‌ها را نمی‌پذیرفتند.

کاوور طرفداران وحدت را با هم مرتبط کرد، اما کافی نبود و نیاز به اقدامات گسترده‌تری داشت، یکی از اقداماتی که انجام داد، این بود که در طول جنگ‌های کریمه، وارد شد، با انگلستان و فرانسه همراهی کرد تا خود را تأثیرگذار نشان دهد و این باعث شد که او هم در معادلات بین‌المللی وارد شود و این باعث اعتماد انگلستان و فرانسه به ایتالیا شد. انگلستان مخالف نبود اما حمایتش از ایتالیا فقط معنوی و سیاسی بود، یعنی در جنگ‌ها حمایتی نمی‌کرد، اما چراغ سبزی نشان داده بود که من با اتحاد شما مشکلی ندارم.

تنها عاملی که با مداخله خدمت می‌توانست ایتالیا را یکپارچه کند، فرانسه زمان ناپلئون سوم بود. در ۱۸۵۸ قول کمک به وحدت ایتالیا داد تا بخش‌هایی از ایتالیا را که در اختیار اتریش است، پس بگیرند و به جای آن ونیز و ساووا را بگیرند، ایتالیایی‌ها هم پذیرفتند.

فرانسوی‌ها با اتریشی‌ها وارد جنگ می‌شوند که این جنگ، جنگ سلطنت‌طلبان و آزادی‌خواهان بود که ابتدائاً به نفع فرانسه بود، ولی در آینده فرسایشی شد و درخواست آتش‌بس و متارکه جنگ داد. کشورهای دیگر هم تحریک به جنگ شده بودند و فرانسه به این نتیجه رسید که وحدت ایتالیا که برای آن قول داده بود، برای فرانسه مفید و سودمند نیست و لذا جنگ تمام شد و ایتالیا هم متحد نشد. ناپلئون هم چون قول خود را انجام نداده بود، ونیز و ساووا را هم نتوانست متصرف شود.

بعد از جنگی که فرانسه برای وحدت ایتالیا راه انداختند، انگیزه ایتالیایی‌ها برای ایجاد وحدت بیشتر شد. بخش‌های جنوبی ایتالیا اظهار علاقه کردند که با بخش‌های شمالی متحد شوند و سرزمینی واحد به وجود بیاورند. این اتفاق چندین سال طول کشید تا کامل شود.

در ۱۸۶۶ بین اتریش و پروس جنگی در می‌گیرد و پروس پیروز می‌شود، با پیروزی پروس، اتریش که بازنده جنگ بود و بخش‌هایی از ایتالیا را در دست داشت. این مسئله باعث آزاد شدن و باز شدن مداخله و اتحاد ایتالیا شد. لذا ایتالیا از فرانسه و ناپلئون سوم درخواست عمل به قول خود کرد تا ایتالیا متحد شود. فرانسه وارد شد و موفق شد اما نتوانست کاملاً به وعده‌های خود عمل کند و آن‌هم به خاطر کلیسای کاتولیک و حمایت فرانسه از آن بود.

اتفاق بعد جنگ پروس با فرانسه در سال ۱۸۷۰ است. این جنگ باعث شد که فرانسوی‌ها نیروهای خود را از ایتالیا برای جبهه پروس فرا بخوانند، خروج فرانسوی‌ها از ایتالیا، مجالی برای شاهزاده‌نشین‌های پراکنده ایتالیایی ایجاد کرد و عامل تثبیت وحدت ایتالیا، شکست فرانسه از پروس بود. شانس ایتالیایی‌ها این بود که ناپلئون سوم شکست خورد و بخش‌هایی از ایتالیا بی‌صاحب مانده بود و این شاهزادگان توانستند متحد شوند. نقش فرانسه در این تحولات کاملاً مؤثر بود اگر چه برای منافع خود می‌جنگیدند.

اتفاق مهم تر از وحدت ایتالیا، وحدت آلمان است، چرا مهم تر؟ چون کشوری به وجود آمد که در ۸۰ سال آینده دو جنگ بزرگ به راه انداخت. آلمانی که از آن صحبت می کنیم، بخش هایی از شاهزادگان پراکنده در قلب اروپا هستند که بعد از تضعیف امپراطوری روم به وجود آمدند، بخش هایی از اتریش و پروس را داشتند و مجموعاً نزدیک ۳۵۰ شاهزاده ژرمن بودند و بعد از کنگره وین به ۳۸ شاهزاده نشین و عمدتاً تحت نظر حکومت اتریش بودند و بخش هایی از آن هم در اختیار پروس بود و این دو کشور بر شاهزاده ها حکومت می کردند و شاهزاده ها هم از این قضیه راضی نبودند. این ها حاکم می فرستادند و انقلاب ها و شورش ها و اقدامات آزادی خواهانه آلمانی ها را سرکوب کردند. (مترینخ) تفکر های آزادی خواهانه به آلمان نفوذ کرد و بخش هایی هم توانستند محدود به آزادی دست یابند، اما کوچک بود تا ادعای جدایی و استقلال نکنند، اما هسته های مخالفت وجود داشت که عده ای در آلمان به دنبال جمهوریدموکراتیک بودند، برخی هم به دنبال سلطنت مشروطه بودند تا جایی که برخی از شاهزادگان به پادشاه پروس می گفت شما خود امپراطور آلمان شوید و ما را از اتریش مستقل کنید، اما مترینخ این جریان را سرکوب کرد و این خود باعث دشمنی بیشتر شاهزاده های ژرمن با اتریش شد.

در نهایت فردی که معروف به متحد کننده آلمان جدید است، بیسمارک است که صدراعظم پروس است. ویلهلم وقتی پادشاه پروس می شود، به دنبال تثبیت جایگاه خود در اروپا بود. بیسمارک فرد استراتژیستی بود که ویلهلم برای این قضیه انتخاب کرد. بیسمارک آدم ژئوپولیتیسین با رویکرد رئالیستی صدراعظم پروس شد و هدفش این بود که از ناسیونالیسم آلمان استفاده کند و حرکت کند به سمت تشکیل یک ملت واحد از شاهزادگان آلمان و بخش های آلمانی پروس. بیسمارک با کمک ارتش ویلهلم در پروس در نهایت توانست وحدت آلمان را محقق کند، اما اقدامات بسیاری انجام داد برای این هدف:

۱. جنگ با دانمارک (۱۸۶۴): دو ایالت آلمانی در اختیار دانمارک بود که پروس با این جنگ این دو ایالت را آزاد کرد،

اما سیاست به خرج داد و برای تقسیم فتوحات و غنائم، مماشات کرد. چرا که می دانست اعمال سیاست و قدرت مرسوم اروپا، باعث اعتراض دیگران می شد. لذا به نحوی اتریش را با خود شریک کرد. (پروس خیلی قدرتمند نبود) البته هدف نهایی اش تضعیف اتریش بود و بعد هم این کار را کرد. برای تضعیف اتریش به ایتالیا نزدیک شد، چون ایتالیا با اتریش درگیر بود. با ناپلئون سوم ارتباط گرفت و بی طرفی ناپلئون سوم در جنگ های احتمالی با اتریش را جلب کرد. در نهایت جنگی بین پروس و اتریش درمیگیرد و پروس موفق می شود بسیاری از ایالت های در اختیار اتریش را جدا کند. لذا پروس وارد می شود و زمینه تشکیل آلمان متحد تأمین می شود. کار دیگری که انجام داد، انحلال کنفدراسیونی بود که آلمان را در اختیار پروس و اتریش قرار می داد و رسماً بخش هایی از آلمان در اختیار پروس قرار گرفت.

آلمانی ها بدون حضور اتریش سرنوشت خود را در دست می گیرند.

۲. اقدام بعدی بیسمارک داخلی بود. اقدام بیسمارک باعث نزدیکی آلمانی ها به هم شد، خود بخش های مختلف شاهزادگان آلمانی در کنار هم قرار گرفتند و البته فرانسه با این اتفاق مخالف بود و تلاش کرد مخالفت کند، چرا که از لحاظ استراتژیک می دانست که اگر کشور متحد آلمان شکل بگیرد، بر علیه فرانسه اقدام خواهد کرد. لذا سنگ اندازی کرد. اما آلمانی ها گفتند این اتحاد نیست بلکه یک پیمان دفاعی است و اگر کسی بر علیه ما اقدام کند علیه او متحد می شویم.

۳. اتفاق دیگر این است که مجارستان از اتریش جدا می شود. در این جنگ بخش های مجارستانی از اتریش جدا می شوند. اتریشی ها با این شکست منافع بسیاری را در مرکز اروپا از دست می دهند. تنها منطقه ای که باقی می ماند، شرق و بالکان است. صحنه بازی برای اتریش عوض می شود و صحنه اروپایی به صحنه آسیایی تبدیل می شود و در نهایت اتریش قدرت درجه دو و سه اروپایی می شود و حوزه نفوذش محدود به بالکان، عثمانی و در مواردی روسیه بود.

این پیروزی دیگری بود که بیسمارک به دست آورد.

از طرف دیگر، اتریشی ها با این که شکست خورده بودند، به آلمان نیازمند بود، برای ایجاد موازنه های احتمالی در اروپا و لذا طی توافقنامه هایی که انجام دادند، حضور آلمان و موجودیت جدید را پذیرفتند و اعلام همکاری علیه فرانسه کردند. چون فرانسه هر وقت فرصت می کرد، با کشور های دیگر درگیر می شد. برای موازنه قوا، اتریش سعی کرد با بیسمارک و پروس و آلمان نزدیک شود.

یکی از دلایلی که ناپلئون در جنگ پروس و اتریش وارد نشد، این بود که فکر می کرد دو رقیب او با هم درگیر شده اند و همدیگر را تضعیف می کردند. اما اشتباهی که کرد این بود که بر اثر این جنگ، آلمانی تشکیل شد که قدرت آن از پروس و اتریش بیشتر بود!

بلافاصله بیسمارک متوجه فرانسه شد و اتریش را تحقیر نکرد و توان خود را صرف تعادل و توازن قوا با فرانسه شد. اتریش اگر تحقیر می شد، متحد فرانسه می شد. بیسمارک حتی فرانسه را آورد به عنوان میانجی در مذاکرات صلح آورد.

بیسمارک فرانسه را مشارکت داد، اما با گذشت مدتی این دو با هم دشمن شدند و مشکل پیدا کردند. پادشاه اسپانیا وصیت کرده بود که بعد از مرگش از پروس کسی برای پادشاهی انتخاب شود، اما فرانسه مخالفت کرد و این دو با هم جنگیدند. این جنگ منجر به شکست ناپلئون سوم شد. فرانسوی ها به شدت تضعیف شدند چرا که به بخش های مختلف دنیا لشکر کشی کردند و این باعث تضعیف او شده بود. از طرف دیگر بیسمارک قدرت یافته بود و کشور جدیدی متولد شده بود. کشور های جدید و بی طرف آلمان و ایتالیا هم طرف دار او بودند. انگلستان هم به دنبال تضعیف فرانسه بود و لذا فرانسه منزوی شد و شکست خورد. آلمان فرانسه را تصرف کرد و بخش های جنوبی فرانسه که آلمانی بود به آلمان رسید و غرامت سنگینی بر آنها تحمیل شد و در نهایت این شد که دعوای مدرن فرانسه و آلمان از آن جا شکل گرفت.

نتیجه این جنگ عملاً این بود که وحدت آلمان در ۱۸۷۱ محقق و آلمان فعلی متولد شد. اما باز هم بیسمارک تلاش کرد که فرانسوی ها را مهار بکند تا این که فشار زیادی برای آن ها بیاورد که زمینه برای ایجاد ناپلئون چهارم ایجاد شود. تحقیر ملل شکست خورده همیشه نتیجه معکوس دارد.

بعد از شکل گیری آلمان متحد، اتحادیه هایی شکل گرفت که اوضاع را به سمت ایجاد یک جنگ جهانی پیش برد. بحث بعدی برتری آلمان است که در جلسه آینده صحبت می کنیم.

در فاصله سال های وحدت آلمان تا دو سه سال اول جنگ جهانی، آلمان قدرت برتر اروپا بود! هدف اصلی، فرانسوی ها بودند، بقیه کشور ها هم نباید علیه آلمان متحد می شدند، لذا برای این که به اهداف خود برسد، شروع کرد به نظام سازی در داخل. یعنی سعی کرد در اروپا ساختاری ایجاد کند که به اهداف خود برسد. اولین اقدام او که به سیستم اول بیسمارک معروف شد، اتحاد سه کشور آلمان، اتریش و روسیه بود. در گام اول سعی کرد این کشور ها را در کنار هم قرار دهد و این نظام را برای تحکیم پایه های قدرت آلمان طراحی کرد.

اگر این کشور ها را بررسی کنیم، می فهمیم چرا انتخاب شده اند. اولین کشور اتریش است، آلمانی ها و اتریشی ها بعد از جنگ، به طور ذاتی تفوق پیدا کرده بودند، و اتریش نگران تضاد منافع با آلمان نبود و اگر هم داشت، توان مقابله نداشت. نکته مهم این است که بیسمارک اتریشی ها را تحقیر نکرد و این تحقیر نکردن باعث شد که بتوانند با آن ها متحد شوند. از طرف دیگر اتریشی ها احساس می کردند که آلمان شریک خوبی برای آن هاست، چون هم آن ها را تحقیر نکرد و هم بیسمارک این نکته را در نظر داشت که اگر اتریش را تحقیر کند، اتریش به سمت فرانسه متمایل می شود، لذا با مدارا اتریش را در کمپ خود قرار داد.

در مورد روسیه، روسیه در داخل مشکلات زیادی داشت، در تاریخ روسیه همین طور بوده است، به دلیل وسعت زیاد، ملیت ها و اقوام مختلف، جمعیت زیاد و هیچ وقت مؤلفه های اجتماعی قوی نداشته است و همیشه در وضعیت رفاه اقتصادی مشکل داشتند و از این جهت ضعف داشت و این به نفع کشور های اروپایی بود و تلاش های او مربوط به داخل می شد. به دلیل این مشکلات، آلمانی ها توانستند در روسیه نفوذ کنند، به دلیل بسته شدن قرار داد های اقتصادی. با تنیده شدن روابط اجتماعی، آلمان ها به دلیل اشتراک منافع بر علیه روسیه فعالیت نمی کردند.

مشکل اصلی ای که آلمانی ها با روس ها داشتند، در حوزه بالکان و امپراطوری عثمانی بود. آلمان ها نمی خواستند روسیه در بالکان نفوذ داشته باشد، اما به طور طبیعی روس ها می خواستند برتری داشته باشند، البته این مسأله باعث اختلاف با اتریش هم می شد. لذا در سال ۱۸۷۲ با تلاش بیسمارک قراردادی بسته شد که سه مفاد دارد:

۱. احترام به مرز های کشور ها و محترم شمرده شدن این مرز ها.
 ۲. مسائل مربوط به بالکان و شرق اروپا به نحوی به شکل مسالمت آمیز حل و فصل کنند و نه اتریش و نه روسیه دست به سلاح نبرند.
 ۳. حرکت های انقلابی در سرزمین ها و حیطة سلطه خودشان مهار بکنند و اجازه ندهند انقلاب در کشورهای تحت سلطه آن ها شکل بگیرد.
- در واقع این اتحاد به نوعی بازگشت به اتحاد مقدس بود.

در سال ۱۸۷۳ یک اتحاد نظامی بین آلمان و روسیه برقرار شد و توافق کردند که اگر هر کدام از دو کشور با کشور دیگر وارد جنگ شدند، کشور هم پیمان تعداد ۲۰۰ هزار سرباز به کمک شریک خود بفرستد. از طرف دیگر اگر بین خودشان هم اختلافی در گرفت، به شکل مسالمت آمیز آن را حل کنند.

اما حوادثی اتفاق افتاد که سیستم اول بیسمارک فروپاشید. مهم ترین اتفاق، تحولات بالکان است. بالکان دچار آشوب می شود و با دست اندازی روس ها و دخالت های اتریشی ها بالکان دچار بحران شد که در فاصله ۱۸۷۵ تا ۱۸۷۸ اتفاق افتاد. ماجرا از این قرار بود که با تضعیف امپراطوری عثمانی، روس ها دنبال متصرفات و سرزمین هایی در امپراطوری عثمانی بودند، عثمانی هم توان مقابله نداشت و تنها فرانسه بود که به عثمانی کمک می کرد. با این وضع، این مسأله برای روس ها مطرح شد که اگر بخواهند در عثمانی دخالت کنند، با مقاومت و واکنش فرانسه و انگلستان مواجه می شود، اما می خواست به هر صورت آن جا را اشغال کند، چرا که راحت بود.

انگلستان به لحاظ داشتن گذرگاهی برای رسیدن به هند عثمانی را می خواستند. فرانسوی ها هم به دلیل متصرفاتی که در آسیا داشتند، به عثمانی احتیاج داشتند. فرانسوی ها درگیر مسائل داخلی خود بودند و انگلستان از امپراطوری عثمانی حمایت می کرد، اما حاضر نبود حیثیت خود را بگذارد و وارد جنگ سنگینی با روسیه شود. کانون ها بحران:

۱. نارضایتی مردم بالکان از امپراطوری عثمانی: بالکانی ها به طور سنتی مسلمان نبودند و مسیحی بودند، و یکی از کار هایی که عثمانی کرده بود، این بود که می خواست، زبان و خط و مذهب خود را به اجبار گسترش دهد و این خود باعث نارضایتی مردم می شد و مردم وقتی ناراضی بودند، روس ها و اتریشی ها خوشحال بودند و می گفتند که ما می خواهیم از این ها حمایت کنیم.

۲. کانون دیگر بحران، رقابت روس ها و اترشی ها درباره بالکان بود که بتوانند مزیت استراتژیک در بالکان پیدا کنند.
۳. سومین کانون بر می گشت به مشکلاتی که در صربستان امروزی، یا اسلاو ها وجود داشت، آن ها به دنبال وحدت بودند، اما عثمانی و برخی قدرت های اروپایی مخالف بودند و این اقدام هم باعث می شد که یک کانون بحران شکل بگیرد.

۴. خود امپراطوری عثمانی و بخش هایی از آن که در مجاورت ایران قرار داشت، هم داعیه استقلال داشتند و عثمانی دائماً با این ها درگیر بود، مانند یونان، مونتنگو، بوسنی، بلغارستان و در نهایت هم خود بلغارستان کانون جدی بحران شد.

در سال ۱۸۷۰ میلادی امپراطوری عثمانی پذیرفت که استثنائاً دین خود را به بلغارستانی ها تحمیل نکند و آن ها مسیحی بمانند، این خود عاملی شد برای روس ها که بتوانند مسیحیان را بر علیه مسلمانان تحریک کنند. دامنه این تحریک ها گسترده شد و به بوسنی هم کشیده شد. زمینه اقتصادی و مشکلات اقتصادی هم به این شورش و اعتراض مردمی و وضعیت اقتصادی آن ها کمک کرد و باعث شد که شورش جدی تر بشود و اتریش، صربستان و خود روسیه از این وضعیت سوء استفاده کنند و امپراطوری عثمانی را مقصر بدانند. امپراطور اتریش برای نشان دادن حمایت خود از تحولات، به بوسنی سفر کرد و این خود باعث تشدید شورش ها می شود. در کنار این ها یک کشیش مسیحی توسط ترک های عثمانی کشته می

شود و آتشی بر ماجرا می افکند. عثمانی شدیداً با این تحرکات مقابله می کند و شرایط بسیار حاد و پیچیده می شود و کنسول فرانسه و آلمان کشته می شوند، اما فرانسه و آلمان خویشتن داری کرد، چرا که عقلانیت بیشتری داشتند. فرانسه و آلمان اگر دخالت می کردند، همه اروپا علیه عثمانی به پا می خواستند و این به صلاح نبود. اما روس ها جنگ می خواستند و تلاش داشتند به دو تنگه واقع در ترکیه فعلی دست یابند. روسها در طول تاریخ می خواستند به این تنگه دست پیدا کنند. لذا روس ها برای حمله دلیل استراتژیک داشتند، اما شعارشان شعار های مذهبی و حمایت از مردم بود. روس ها به کشور های اروپایی اعلام کردند که عن قریب حمله خواهند کرد. اتریشی ها با حمله موافقت کردند اما سهم خواهی کردند و به طور مشخص بوسنی را می خواستند. کشور های دیگر اروپایی از جمله انگلستان مخالف بودند و سعی کردند بر امپراطور عثمانی فشار بیاورند تا اوضاع آرام شود و جنگ شروع نشود. کنگره ای در قسطنطنیه برگزار شد تا امپراطور عثمانی را متقاعد شدند، اما موفق نشدند. لذا انگلستان حمله کرد، اتریش هم به دلیل سهم خواهی بی طرف بود. روس ها هم وارد جنگ شدند و خیلی سریع پیشروی کردند و به سرعت بخش های وسیعی از عثمانی را گرفتند و کشورهای اروپایی و عثمانی می ترسیدند امپراطوری شان از اساس فرو ریزد، لذا اعلام متارکه جنگ کردند. بدترین شرایط ممکن توسط روس ها بر عثمانی تحمیل شد و معاهده ای با نام سن استفانو برقرار شد. این معاهده به شدت با اعتراض اروپاییان مواجه شد. اتفاقی که افتاد این بود که اعتراض کردند و قرار شد معاهده ای توسط روس ها و اروپاییان برقرار شود که با تصویب آن در شهر «برلن» مقداری از معاهده سن استفانو متعادل شد.

مفاد معاهده برلن !

مردم بالکان همچنان معترض بودند چرا که عثمانی هنوز بر آن ها سلطه و تسلط داشت. از طرف دیگر روس ها به شدت ناراضی شدند و احساس کردند کلاه سرشان رفته است و رقابت شدیدی با اتریشی ها و تا حدی آلمانی ها پیدا کردند و این جا بود که فروپاشی سیستم اول بیسمارک کلید خورد، چرا که بیسمارک را مقصر می دانستند. آلمان هم عمدتاً طرف اتریش را گرفت. لذا روسیه از سیستم اولیه بیسمارک خارج شد و این سیستم از هم پاشید و بحران بالکان باعث شد که نظام اولیه بیسمارک برای حفظ اروپا شکست بخورد.

اما این پابین ماجرا نبود و بیسمارک باید نظام دیگری را طراحی می کرد و نمی توانست با دشمنی ادامه دهد. در فاز دوم بیسمارک ایتالیا را هم علیه فرانسه وارد ماجرا کرد. روابط آلمان و روسیه در حد جنگ قرار نگرفت، ولی ناراضیاتی شکل گرفت. اما بیسمارک مشکلاتی داشت که بتواند طراحی جدید بکند. مهم ترین مشکلش خود امپراطور آلمان بود، چرا که او روسوفیل بود و از سیاست های بیسمارک خوشش نمی آمد. بیسمارک تهدید به استعفا کرد و لذا امپراطور به اجبار موقتاً قبول کرد. مسأله بعدی اختلاف نظر با اتریشی ها بود، مهم ترین اختلاف این بود که بیسمارک تلاش می کرد علیه فرانسه سیستم خود را طراحی کند ولی اتریشی ها به دلیل نزدیکی با روسیه، می خواست جلوی روسیه را بگیرد. در نهایت اتریش رضایت داد و در سال ۱۸۷۹ سیستم جدیدی بین آلمان و اتریش طراحی شد که دو شرط اصلی داشت:

۱. اگر روسیه به هر کدام از آن ها حمله کرد، کشور دیگر به او کمک کند.

۲. اگر کشور ثالثی به یکی از دو کشور آلمان و اتریش حمله کرد، حد اقل نباید با دشمن کشور، متحد شود و باید بی طرف بماند، البته کمک را می پذیرفت.

هدف بیسمارک این بود که علیه روسیه فشار ایجاد کند و به انگلستان نزدیک شود، اما نمی خواست روسیه را دفع کند، لذا مذاکراتی شروع شد بین روسیه و آلمان و در نهایت منتج به یک معاهده جدید در سال ۱۸۸۱ شد. البته دو عامل به امضای زودتر این معاهده شد، مهم ترینش این بود که تزار روسیه عوض شد و باعث شد رویکرد روس ها نسبت به آلمانی ها و اروپاییان تعدیل شد از طرف دیگر اتریش احساس می کرد که اگر این پیمان تشکیل نشود، منافعش در خطر قرار بگیرد. در نهایت در ۱۸۸۱ سیستم دوم بیسمارک تشکیل شد. مفاد:

۱. کشورها هنگام جنگ با کشور ثالث، دو متحد دیگر بی طرف بمانند، یعنی هر کدام از این سه کشور، با کشور رابعی وارد جنگ شدند، دو کشور دیگر علیه متحد خود وارد جنگ نشوند و بی طرف بمانند.

۲. اتریش و روسیه تعهد دادند که اوضاع بالکان را یک جانبه تغییر ندهند و با همکاری و مشارکت هم در بالکان دخالت نکنند!

۳. اتریش می خواست بوسنی را به خود منضم کند، عملاً روس ها پذیرفتند که بوسنی در اختیار اتریش باشد و در عوض امتیازی خواستند و آن بلغارستان و رومانی بود که این دو را تحت الحمايه و تحت نظر خود کردند.

نتیجه این معاهده برای بیسمارک این بود که اولاً فرانسه و آلمان درگیر می شدند، روسیه باید بی طرف می ماند، یعنی روسیه را بی طرف کرد چرا که روسیه نمی توانست همزمان در دو جبهه بجنگد. نکته دوم این بود که اگر روسیه با انگلستان درگیر می شد، اینجا هم آلمانی ها می توانستند بی طرفی خود را حفظ کنند و منافع شان با انگلستان دچار خطر نمی شد.

این کاری بود که سیستم دوم بیسمارک انجام داد.

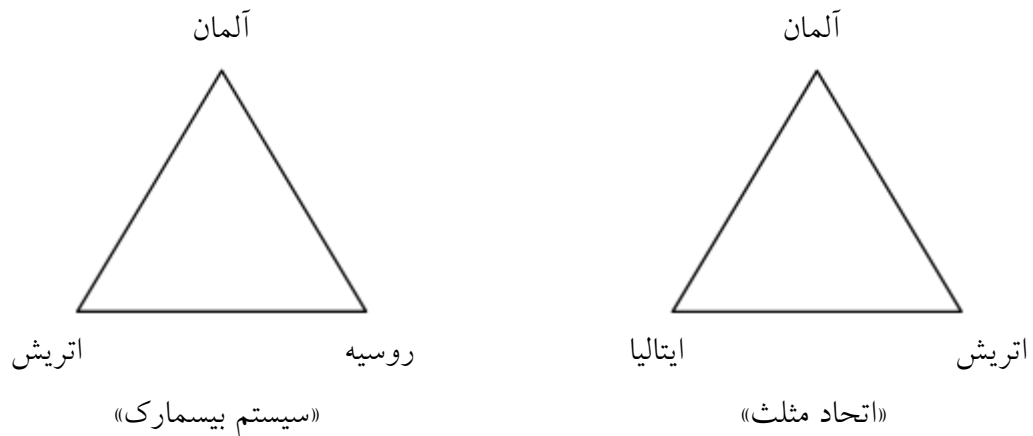
جلسه نهم، دوشنبه ۱۱ اسفند ۱۳۹۳

دوشنبه، ۰۲ مارس ۲۰۱۵

۱۰:۰۷ ق.ظ

در جلسه گذشته در مورد بیسمارک و سیستم های او صحبت کردیم.

سیستم دوم برنامه ای را چید بیسمارک که باعث شد یک اتحادی موازی و همجهت با سیستم بیسمارک شکل بگیرد که تحت عنوان اتحاد مثلث از آن یاد می کنیم که با ورود ایتالیا تشکیل شد.



بیسمارک می خواست ایتالیا را برای ضدیت برای فرانسه تحریک کند تا اتحاد را امضا کند، لذا فرانسه را تحریک کرد که در آفریقا که مستعمرات ایتالیا بود، منافع ایتالیا را به خطر بیندازد، تا ایتالیا هم با آلمان متحد شوند. لذا ایتالیایی ها در ۱۸۸۲ میلادی به اتحاد مثلث می پیوندند. این اتحاد سه بند مهم دارد:

۱. در صورت حمله فرانسه به ایتالیا، دو متحد دیگر (آلمان و اتریش) از ایتالیا حمایت کنند.
۲. در صورت حمله فرانسه به آلمان، ایتالیا به آلمان باید کمک کند که از این طریق بیسمارک ایتالیا را از بیطرفی در می آورد و به جبهه خود جذب می کند.
۳. در صورتی که کشور رابعی به یکی از کشور های اتحاد مثلث حمله کند، دو کشور دیگر اتحاد باید حداقل بیطرف باشند و اگر خواستند به متحد خود کمک کنند.

این اتحاد باعث شد که ایتالیا از انزوا خارج شود و در روابط اروپایی شرکت کنند، نتیجه دیگر این بود که بیسمارک متحد دیگری پیدا کرد. نتیجه سوم این بود که خیال اتریش از عدم دخالت ایتالیا در جنگ های احتمالی با روسیه راحت شد. بیسمارک می توانست از طریق اتریش روسیه را کنترل کند. اتریش و ایتالیا به هم نزدیک می شدند و نتیجه آخر هم این بود که فرانسه منزوی می شد.

این ساختار پس از پنج، شش سال فروپاشید و در زمانی اتفاق افتاد که بیسمارک از صدر اعظمی کنار رفت و رویکرد سنتی آلمانی ها کنار گذاشته شد.

سیستمی که بیسمارک ایجاد کرد به دلایل شرایط اروپا تداوم نیافت:

۱. تنش بین روسیه و آلمان
۲. اتریش توانست به حمایت از آلمان در بالکان نفوذ بیشتری بکند و این باعث شد که روس ها از این شرایط ناراحت شوند و بخواهند آن را تغییر دهند.
۳. نفوذ و قدرت روس ها در بالکان به شدت تضعیف شد و این بر نارضایتی آن ها افزود و دلیل این مسأله را دخالت آلمان می دانستند و این فشاری بر روس ها وارد می کرد که از اتحاد خارج شوند و در عمل این اتفاق افتاد.

۴. حادثه دیگری در پس زمینه داشت اتفاق می افتاد که آن ظهور ناسیونالیسم فرانسوی بود. فرانسوی ها داشتند از شرایطی که دیگران برای آن ها ساخته بودند، می خواستند خارج شوند. شروع فعالیت خود را هم در آفریقا قرار داد، چرا که در اروپا حساسیت وجود داشت.

- مجموعه این شرایط باعث شد که بیسمارک احساس کند سیستم دارد از هم می پاشد و او باید کاری می کرد. در ۱۸۸۷ اتحاد مثلث را تجدید کرد، طرفین اتحاد نشستند و شرایطی را وضع کردند تا اتحاد برقرار بماند:
۱. اتریش با ایتالیا در مورد بالکان مشورت کند و بدون مشورت با ایتالیا در بالکان دخالت نکند و به او هم سهم بدهد.
 ۲. ایتالیا تعهد داد که به اتریش در بالکان سهم بدهد.
 ۳. آلمان در متصرفات ایتالیا در شمال آفریقا حمایت کند.

اتحاد مثلث حالت تهاجمی پیدا کرد و بیسمارک احساس کرد که باید به صورت عملیاتی تثبیت شود. از طرف دیگر سعی کرد انگلستان را هم وارد این اتحاد کند و با ایتالیا متحد کند تا اتحاد محکم شود. این اتحاد بین ایتالیا و انگلیس لوازمی برای برقراری لازم داشت:

۱. ایتالیا باید از اقدامات انگلیس در مصر حمایت کند و دست او را باز بگذارد.
۲. در ازای این حمایت، انگلیس هم با ایتالیا در مورد لیبی علیه فرانسه همکاری و فعالیت کند.
۳. شرط دیگر این بود که دو کشور انگلستان و ایتالیا در دریای مدیترانه علیه اقدامات روس ها که می خواستند در این دریا حضور داشته باشند، هماهنگ با هم علیه روسیه اقدام کنند.

در سال ۱۸۸۷ اتریشی ها و اسپانیایی ها به همین پیمان بین ایتالیا و انگلیس پیوستند. نکته جالب این است که بیسمارک که مبدع این پیمان بود، خودش وارد این پیمان نشد و چهار کشور را با هم متحد کرد. به این دلیل بود که می گفت اگر من هم وارد این پیمان شوم، روس ها احساس می کنند آلمان شمشیر را از رو بسته است و ممکن بود روس ها اقدامی انتحاری انجام دهند، دست به حمله بزنند یا اقداماتی کنند که خارج از کنترل باشد. لذا هوشمندانه خودش وارد نشد، چون می خواست روس ها را بیش از این تحت فشار قرار ندهد و روس ها نیز با فرانسه متحد نشوند، چون می دانست که اگر فشار زیادی بر روسیه وارد شود این دو کشور به هم نزدیک می شوند.

روسیه هم در آن مقطع مرتب از فرانسه فاصله می گرفت. روسیه نگران تفکرات انقلابی فرانسوی ها بود. بیسمارک سعی کرد از این مسأله استفاده کند و پیمانی مخفی با روسیه علیه فرانسه بست که سه سال زمان داشت و در ۱۸۸۷ امضا شد و شرط اصلی آن این بود که آلمان از روسیه در تنگه های باربانر و بلغارستان حمایت کند و در عوض اگر درگیری با فرانسه شکل بگیرد، روسها و آلمانی ها مشترکاً علیه فرانسه اقدام کنند.

آن چیزی که بیسمارک را به دیپلماتی برجسته تبدیل کرد این بود که توانست منافع متضاد را کنار هم جمع کند که عمدتاً با هدف انزوای فرانسه بود. در مقطعی اتریش و روسیه که رقیب بودند در کنار هم قرار گرفتند. در مقطعی اتریش را آزاد گذاشت و روسیه را تضعیف کرد، در مقطع دیگر به روسیه نزدیک شد و با او پیمان مخفی بست، در مقطع دیگری تصمیم گرفت به انگلستان نزدیک شود علیه فرانسه، که هر کدام از این ها منافع خود را در پی داشت و این هنر بیسمارک بود. اما

پادشاه آلمان تغییر می کند و پادشاه جدید که سر کار می آید، در زمان تمدید قرارداد پیمان مخفی، پادشاه از تمدید این قرارداد سرباز زد و گفت که این قرارداد مخفی، با روح اتحاد مثلث تضاد دارد و بیسمارک وقتی دید این تمدید امکان ندارد، استعفا کرد و استعفای او پذیرفته شد و به همین راحتی بیسمارک از صحنه سیاست خارج شد و سیستم هایی که چیده بود، در طی یک روند کم کم از هم پاشید و در نهایت فرانسه قدرت گرفت و زمینه ها برای جنگ جهانی اول شکل می گیرد.

بیسمارک به عنوان پدر آلمان هنوز هم قابل احترام است. در روابط بین الملل این نوع دیپلمات ها کمتر ظهور می کنند.

بعد از نظام بیسمارک و اتحاد مثلث، ده سال پایدار ماند، اما بعد از بیسمارک دچار تحول شد، دلایل این تحول:

۱. اتریش دنبال توسعه طلبی بیشتر در بالکان بود و دیگر بیسمارکی نبود که او را کنترل کند.
۲. ایتالیا هم کم کم به این فکر افتاد که سرزمین های ایتالیایی زبان دیگر را به خود منضم کند و پس بگیرد. این تحول باعث سستی پیند ها می شد.
۳. آلمان به لحاظ اقتصادی و نظامی بسیار رشد کرد.
۴. روس ها از آلمان ها کم کم فاصله گرفتند.

تحولات بعد از این مرحله:

۱. خروج فرانسه از انزوا: بعد از بیسمارک آلمان دیگر خیلی متوجه روسیه نبود، این که باید روسیه را در کمپ خود علیه فرانسه داشته باشد، شاید آلمان ها می پنداشتند روسیه دشمن دائمی آلمان خواهد بود. لذا این مناسبات را با روسیه رها کردند و به روس ها امتیاز ندادند و فکر کردند سیستم خود به خود کار می کند. لذا مقدمات نزدیکی روسیه به فرانسه ایجاد شد و دلیل آن هم این بود تزار نگران بود که انگلیس به اتحاد مثلث نزدیک شود و چون روس ها در اتحاد مثلث نبودند، این برای روسیه تحدید بود و موازنه قوا را به هم می زد، لذا تزار می خواست موازنه قوا ایجاد کند و به فرانسه نزدیک شد.
- نکته دیگر این بود که آلمانی ها از اتریش در جهت مداخله در بالکان حمایت می کرد و این باعث نگرانی روس ها بود و روسیه را به فرانسه نزدیک کرد، چون به دنبال قدرت موازنه گر جدیدی می گشت علیه سیستم آلمان.
- اتفاقی که افتاد این بود که روسیه و فرانسه روابط اقتصادی خود را تقویت کردند و رفته رفته این روابط تسری پیدا کرد و روابط سیاسی برقرار شد، اگر این دو کشور می خواستند در همان ابتدا روابط سیاسی قوی برقرار کنند، قطعاً اتحاد مثلث علیه آن جبهه می گرفت و اقدام می کرد.
- این دو کشور در ۱۸۸۶ قرارداد امضا کردند:

- در صورت حمله آلمان یا اتریش به فرانسه، روسیه باید هشتصد هزار نفر نیرو به فرانسه اعزام کند.
- در صورت حمله آلمان یا اتریش به روسیه، فرانسوی ها یک میلیون و دویست هزار نفر نیرو اعزام کنند.
- آماده باش نسبی اتحاد مثلث، باعث قرار گرفتن فرانسه و روسیه در وضعیت آماده باش شود.
- هر کدام از دو کشور روسیه یا فرانسه، نمی توانند با دشمن دیگری، قرارداد صلح امضا کنند.

این معاهده سری وقتی امضا شد، مخالفت جدی ای در فرانسه در بر داشت، چون کشور را در حالت جنگی قرار می داد، دلیل مخالفت هم یکی تناقض با قانون اساسی فرانسه بود. این انتقادات در فرانسه نسبت به این پیمان بود، اما به هر حال پیمان امضا شد و در ۱۸۹۲ اعلام شد. نتیجه این قرار داد این بود که عملاً اروپا را به دو جبهه تقسیم می کرد، یکی اتحاد مثلث، در برابر جبهه متحد فرانسه و روسیه.

فواید این معاهده برای فرانسه:

- درهای کشورها به روی هم باز شد و زمینه همکاری اقتصادی برای هر دو طرف ایجاد شد.
- فرانسه متحدی علیه اتحاد مثلث به دست آورد.
- فرانسه از انزوا خارج شد و در این مسیر افتاد که قدرت نظامی خود را افزایش دهد.

فواید این معاهده برای روسیه:

- سرمایه گذاری فرانسه که باعث ارتقاء اقتصادی روسیه شد.
- یافتن متحدی در برابر آلمان و اتحاد مثلث.

از این به بعد شاهد ظهور و پیدایش فرانسه جدید هستیم.

۲. تغییر در سیاست خارجه آلمان: آلمان بعد از بیسمارک سیاست جهانی را اتخاذ کرد که دلیل این امر هم توسعه قدرت

نظامی، تکنولوژی، فناوری و در یک کلمه پیشرفت این کشور بود. آلمانی ها تا سال ۱۸۷۰ نیروی دریایی نداشتند، پروس بود و یک نیروی پراکنده دریایی. اما از ۱۸۹۰ به بعد، آلمان به فکر ایجاد نیروی دریایی قدرتمند افتاد و با یک شیب توانست به این مرحله برسد و توانستند متکی به پیشرفت های خود ناوگان دریایی قدرتمندی ایجاد کنند. نتیجه این توسعه نظامی و اقتصادی، گسترش استعمارگری آلمان در آفریقا بود که البته در مقایسه با دیگر کشور های اروپایی عقب بودند و استعمارگری کمتری داشتند، اکثریت کشور های مستعمر، متعلق به فرانسه و انگلیس بودند و آلمان در رده سوم قرار می گرفت.

آلمان از طریق سرمایه گذاری نفوذ گسترده ای در امپراطوری عثمانی پیدا کرد. حتی در ژاپن و شرق آسیا (چین) به لحاظ اقتصادی سرمایه گذاری کردند و خط آهن احداث کردند.

تحول دیگر در پایان قرن نوزده، در کنار ظهور اقتصادی و نظامی آلمان و تقویت مجدد فرانسه، گسترش استعمار در افریقا و کشور های دیگر بود. کشور های اروپایی در داخل به لحاظ تثبیت مرزها اشباع شده بودند و انتظار وقوع جنگ هایی که توازن را به هم بزند، نبود و به سمت استعمار پیش رفتند. جمعیت کشور های اروپایی گسترش پیدا کرد و باعث شد که این نسل جوان به سمت امپریالیسم و استعمارگری پیش برود.

نتیجه این تحولات این بود که جنگ های بعدی در مستعمرات بود، یعنی از این مقطع به بعد این بود که در خود اروپا با هم درگیر نبودند، ولی در مستعمرات با هم درگیر می شدند. کنسرت و هماهنگی اروپایی که بعد از کنگره وین شکل گرفته بود، باعث کشیده شدن رقابت ها به خارج از اروپا شد و عصر استعمار به دوران بلوغ خود رسید، یعنی اوج گسترش استعمار گری در اروپا.

اتفاق دیگری که در دهه آخر قرن ۱۹ افتاد، ظهور دو قدرت غیر اروپایی ژاپن و امریکا است که کم کم به مناسبات جهانی وارد می شوند. ژاپن یکی از این کشور هاست، ژاپنی ها از اواسط قرن نوزدهم، دهه های ۶۰ و ۷۰، کم کم به سمت جذب تکنولوژی و پیشرفت های غربی حرکت می کنند و سیستم داخلی حکومت خود را تغییر می دهند و از امپراطوری به سمت سلطنت مشروطه حرکت می کنند. ارتش ژاپن گسترده می شود و سربازی گیری اجباری می گردد. از طرف دیگر تحت نظارت آلمان، ژاپن یک ارتش ۲۵۰ هزار نفری تشکیل می دهد. صنایعش تقویت می شود (تحت کنترل خاندان های ثروتمند) و جمعیت رشد می کند.

چینی ها قدرتگیری ژاپن را نداشتند و قدرت گرفتن ژاپن باعث حمله ژاپن به چین می شود. کره هم هیچ گاه مستقل نبوده و بین چین و ژاپن دست به دست می شد.

ژاپنی ها به سرعت در شرق آسیا رشد می کنند، به حدی که اروپاییان را به وحشت می اندازد، چرا که حوزه نفوذ سنتی آن ها را تحت تأثیر قرار دادند. اولین کشوری که عکس العمل نشان می دهد، روسیه است، روسیه در منطقه منچوری در شمال چین، نفوذ داشتند و وقتی دیدند ژاپن دارد رشد می کند، متعرض این مناطق شدند. آلمانی ها هم که می خواستند روسیه در اروپا مشکل ساز نباشد، دست روسیه را برای دخالت در آسیای شرقی باز گذاشت و از آن ها حمایت کردند. انگلستان هم همین سیاست را پیش گرفت و فرانسه هم همین گونه بود. لذا روسیه توانست منچوری را تصرف کند و ژاپن احساس خیانت کرد که غربی ها اجازه تصرف به روسیه داده است. این باعث شد که نفوذ غربی ها در منطقه آسیای شرقی گسترده شود. مثلاً روسیه در بخش هایی از چین و سرزمین های ژاپن بانک تأسیس کرد و سپس کشورها را دیدگر نظیر آلمان و انگلستان و هم وارد شدند. عملاً و به شکل ظاهری چین تجزیه شد، یعنی هر کشوری تکه ای را گرفت. ژاپنی ها از این مسأله ناراحت بودند، چینی ها هم علیه خارجی ها و مبلغان مسیحی و اقدام و قیام کردند. این عمل باعث شد که مجدداً کشور های غربی به سمت چین لشکر کشی کنند، ژاپن هم که در نزدیکی چین بود، وارد شد، فرانسوی ها هم از ویتنام وارد شدند و چین را شکست دادند و هزینه های زیادی را تحمیل کردند. قرار بود چین ۳۹ سال غرامت پرداخت کند، مردم اقدام گر علیه خارجی ها را سرکوب کند، اجازه داد اروپاییان در چین نیروی نظامی بیاورند برای حفاظت از اماکن دیپلماتیک خود، روسیه اداره منچوری را کاملاً در اختیار گرفت و از چین جدا کرد، ژاپن به شدت واکنش نشان داد و همین نارضایتی باعث شد که در ۱۹۰۵ ژاپن به روسیه حمله کند که باعث شکست روس ها شد، چون روسها درگیر انقلاب داخلی بودند.

نتیجه این تحولات ظهور ژاپن بود، ژاپنی ها توانستند فرهنگ و تمدن مبتنی بر پشتکار را حفظ و رشد کنند. چین به شدت ضعیف شد، کشور های اروپایی هم نفوذ پیدا کردند در آسیای شرقی و چین.

جمع بندی این شد که ژاپن تبدیل به قدرتی در آسیای شرقی در حد و اندازه قدرت های اروپایی گردید. آمریکا هم کم کم از انزوای خود خارج شد.

اتریش بعد از مترنخ قدرت خود را از دست داد.

(بحث تسری، spill over رابطه اقتصادی به روابط سیاسی.) در گذشته جمعیت جزء فاکتور های قدرت کشورها بوده است.

جلسه دهم، سه شنبه ۱۲ اسفند ۱۳۹۳

سه شنبه، ۰۳ مارس ۲۰۱۵

۰۵:۰۷ ب.ظ

در جلسه گذشته، رسیدیم به انتهای قرن نوزدهم و گفتیم که در قرن نوزدهم برخی از کشور های جدید وارد عرصه روابط بین الملل شدند، از جمله چین و ژاپن و امریکا.

در مورد امریکا: در کتاب نیست.

یک حادثه ای در قرن نوزدهم در دهه شصت اتفاق می افتد و آن جنگ های انفصال است. شاید یکی از مهم ترین تحولات که در قرن نوزدهم در امریکا شکل گرفت، جنگ های داخلی (برخی گفته اند انقلاب) در امریکا است. (۱۸۶۱ - ۱۸۶۵) این جنگ ها به علت دعوی بین شمال و جنوب این قاره رخ داد و یکی از مهم ترین موارد اختلاف هم برده داری بود. اگر بخواهیم وارد این مسأله بشویم که چرا این جنگ ها اتفاق افتاد باید به ساختار اجتماعی و جغرافیایی امریکا در نیمه دوم قرن نوزدهم توجه کنیم.

سه حوزه جغرافیایی در امریکا (قاره امریکای شمالی) می توانیم شناسایی بکنیم که هر کدام مشخصه های خاصی دارند، به این خاطر جغرافیایی که جنگ ها بین شمال و جنوب بود.

حوزه اول جنوب آمریکا، ویژگی این حوزه این بود که سرزمین های گسترده حاصل خیز و کشتزار های عظیم (عمدتاً پنبه) داریم که شاید بیش از ۹۰ درصد تولید پنبه دنیا در امریکای جنوبی صورت می گیرد و جمعیت هم کم بود و حدود ۶ میلیون جمعیت داشت. برد ها به شکل مجانی به شکل گسترده برای زمین داران کار می کردند. به علت نیروی کار، زمین داران به این برده ها احتیاج داشتند. جنوبی ها هم دنبال این بودند که هر چه بیشتر زمین به دست بیاورند و کار کنند. دسته دوم منطقه غرب امریکا (mid-west): منطقه ای است که عمده‌تاً کوهستانی و بیابانی است، این ها به خاطر شرایط جغرافیایی نمی توانند پنبه بکارند و لذا بیشتر تاجر مسلک شدند و یک طبقه بورژوازی مبتنی بر تجارت را شکل دادند و بعد از کشف رگه هایی از طلا، بخش عمده ای از ساکنین سرزمین های غربی به سمت کشف طلا رفتند. کشف طلا موجب جذب سیل مهاجرین از شمال و شرق شد. به لحاظ سیاسی هم به شمال نزدیک بودند و خصوصیات مشترک داشتند. دسته سوم منطقه شمالی امریکا: یک ناحیه صنعتی است، توسعه یافتگی خوبی داشتند و سطح توسعه بالایی اتفاق افتاده بود. محصولات کشاورزی را فرآوری می کردند و از طریق صنعت به پول رسیده بودند و اساس صنعتی داشتند. طبقه کارگری رشد یافته ای داشت (برعکس جنوب). با غربی ها پیوند و سنخیت بیشتر داشتند و مازاد تولیدات صنعتی خود را به جنوب صادر می کردند. مشکلی که بود نبودن مصرف کننده زیادی در جنوب بود که علتش کمبود جمعیت بود و لذا است که امریکاییان به فکر صادرات به کشور های دورتر افتادند که نمودش بعد از جنگ های جهانی بود.

این دسته مخالف برده داری بودند و برده داری را مخالف ایده های آمریکایی می دانستند و این خود باعث می شد که بین شمال و جنوب سر موضوع برده داری اختلافی جدی شکل گرفت و اوجش در انتخابات ۱۸۶۰ آمریکا شکل گرفت. شمالی ها از ریاست جمهوری لینکلن حمایت می کردند و جنوبی ها هم مخالف او بودند و اینگونه شکاف سیاسی اتفاق افتاد. (منطقه شرق دارای شهرهای بزرگی بود که با شمال متحد بودند، مانند نیویورک، ماساچوست و....)

نتیجه: جمعیت کم جنوب به برده داری احتیاج داشت تا بتواند کشاورزی کند. شمالی ها صنعتی و غیر وابسته به زمین بودند.

با انتخابات ۱۸۶۰ و مخالفت لینکلن با برده داری، رسماً سیاست خود را لغو برده داری می گذارد و این باعث مخالفت جنوبی ها می شود و این ها اعلام می کنند که از ایالات متحده آمریکا خارج خواهند شد. این ها وقتی دیدند سیاست شان با دولت فدرال آمریکا نمی خواند، اعلام جدایی کردند و مستقلانه خود را کنفدراسیون ایالات متحده نامیدند. این مسأله به شدت با واکنش شمال مواجه شد و لینکلن اعتراض کرد که شما حق ندارید قانون اساسی را بر هم بزنید و از اتحادیه خارج شوید. در همین اثنا بود که جنوبی ها به شمال حمله می کنند و جنگ های انفصال شکل می گیرد. شمال به لحاظ لوجستیکی بر جنوبی ها برتری داشت، لذا این مسأله باعث شد که در نهایت جنگ به نفع شمال به پایان برسد. (جمعیت بیشتر شمال، برتری تکنولوژیک منطقه شمالی، سلاح قوی تر، موسسات صنعتی زیاد در شمال، راه آهن گسترده در شمال،....) همین برتری در نهایت باعث خاتمه جنگ به نفع شمالی ها بود، ام قساوت زیادی صورت گرفت. تعداد کشته های شمال و جنوب ۶۲۲ هزار نفر در چهار سال بود. ۱۵ میلیارد دلار (!!!!!) در آن مقطع، خسارت به جای گذاشت. اما از جهت سیاسی این جنگ باعث شد که آمریکایی ها در قسمت شمالی پیروز شوند و سیستم برده داری رسماً لغو شد ولی مخفیانه وجود داشت. وحدت آمریکا حفظ شد (ساختن فیلم های بسیار برای لینکلن به خاطر همین حفظ وحدت بود و اگر وحدت آمریکا حفظ نمی شد، آمریکا چند تکه می شد). بعد از سال های دهه هفتاد و هشتاد، آمریکا به سمت تقویت صنایع و اقتصاد خود پیش رفت و با قوت بیشتر محصولات تولیدی خود را صادر می کرد و رشد اقتصادی قابل ملاحظه ای پیدا کرده بود. آمریکا توانست همه مایحتاج خود را خودشان تأمین کرد و انزوای آمریکا باعث ضربه به آن ها نشد. پنبه، توتون، تنباکو و محصولاتی بود که تجارت پر سودی برای آمریکایی ها در بر داشته باشد. لذا انباشت صنعتی ایجاد شد، در حالی که اروپاییان یا با خود درگیر بودند یا به دنبال استعمار بودند. این ضعف کشورهای اروپایی باعث قدرت آمریکا شد. لذا آمریکا در روابط بین الملل ظهور کرد و در قرن بیستم، کم کم زرمه های تغییر سیاست های بین المللی در آمریکا شنیده شد که بعداً در جنگ های جهانی دیده شد.

از قرن بیستم ما شاهد این هستیم که روابط بین الملل صرفاً اروپایی نیست و هر چه جلوتر می رویم این روند شدت می یابد و کشورهای بیشتری در شرق آسیا ظهور پیدا می کنند و دنیای صرفاً اروپایی تغییر می کند.

دو جریان کارگری قرن نوزدهم (انترناسیونالیسم اول و دوم):

ما در قرن نوزدهم بعد از این که مارکس آراء خود را مطرح می کند، منشأ یک سری تحولات دنیا می شود، نه عمیق، و یکسری کارگران را جذب می کنند و این ها سعی می کنند روندی تشکیل بدهند برای حفظ حقوق کارگران.

اتحادیه اول بین المللی کارگری در سال ۱۸۶۴ تا ۱۸۷۶ شکل می گیرد و هدفش این بود که کشورها و حکومت های مبتنی بر نظام سرمایه داری سرنگون شود و حکومت کارگران از طریق فعالیت های سیاسی شکل بگیرد و کارگران حق دارند فعالیت سیاسی داشته باشند. بیست کشور به این اتحادیه پیوستند اما بعد ها با یک سری مشکلات و اختلافات سرنگون شد. (مانند این که چه کسانی عضو باشند، چه کسی رئیس باشد؟ چه کشورهایی عضو کنند؟ اقدام خشونت آمیز بکنیم یا نه؟ و....) لذا این اتحادیه در ۱۸۷۶ میلادی سقوط کرد.

بعد از آن مدتی وقفه افتاد و در نهایت اتحادیه دوم در ۱۸۸۹ تا ۱۹۱۴ میلادی شکل گرفت. اینجا اتحادیه ای بین احزاب سوسیالیست و جنبش های مبتنی بر سوسیال دموکراسی شکل گرفت، یعنی هسته الزاماً فقط کارگری نیست. این احزاب گرد هم می آیند و این بار آمار بیشتری عضو می شوند، حتی غیر از اروپا هم از امریکای لاتین و آرژانتین و حتی امریکای شمالی شرکت می کنند. رهبری این جنبش در انگلستان است و چون بر مبنای حزبی تشکیل گرفت (بین الملل اول شخصی بود، نه حزبی) لذا بهتر فعالیت کردند. اما این ها هم دچار استهاله شدند و با مرگ انگلس (دوست مارکس)، اصلاح طلبانی در ساختار کارگری نفوذ کردند و اهدافشان تغییر کرد و تفکرات بورژوازی مبتنی بر تفکرات سرمایه داری در آن ها رسوخ کرد و طرفدار حل مسالمت جویانه اختلافات و آشتی با جریانات لیبرال بودند، برخی از بازیگران دولتی هم اضافه شدند و در مجموع باعث ضعف این ساختار شدند و در نهایت در جنگ جهانی اول این رویکرد به فراموشی سپرده شد و نتوانست خیلی موفق باشد.

یکی از تحولات دیگر، کنفرانس های صلح لاهه است، این ها هم در سال های پایانی قرن نوزدهم و اول قرن بیستم اتفاق افتاد. (۱۸۹۹، اولین کنفرانس) مبدع این کنفرانس صلح، تزار روسیه است که پیش قدم می شود و ۲۶ کشور را در کنفرانس اول جمع می کند. در ۱۸۹۹، اولین کنفرانس با هدف تضمین صلح پایدار و حل مسالمت آمیز اختلافات بین المللی به علاوه پایان بخشیدن به مسابقه تسلیحاتی در بین کشورها و خلع سلاح شکل گرفت. ایده ها، ایده های خیلی مترقی بود و از یک تفکر قرن نوزدهمی بعید بود. استقبال ۲۶ کشور.

پیش نویس هایی تهیه می شود برای هر کدام از این اهداف قرارداد بین المللی ایجاد کند و این ها امضا کنند. در این کنفرانس، پیش نویس دیوان دائمی داوری مطرح شد. این نکته اهمیت دارد که دو مرحله کنفرانس لاهه به تحرک عملی منجر نشد، ولی در بحث تئوری اثرات زیادی داشت.

اختلافاتی بین اعضا شکل گرفت که مفاد این پیش نویس ها چگونه باید تنظیم شود، این مسائل بعدها در سازمان ملل متحد مطرح شد. (مانند میانجی گری و حل مسالمت آمیز اختلافات بین المللی، مراجعه به داوری برای حل اختلافات، پیشنهاد تشکیل کمیسیون تحقیق برای حل اختلافات بین دو کشور یا کمیسیون حقیقت یاب، حکمیت یا داوری اجباری که یعنی کشورها ملزم باشند در اختلافات بین المللی حتماً به داور یا حکم مراجعه کنند و این باعث شد در کنفرانس لاهه شکست بخورد. و....) که در آن مقطع جدید و تازه بود.

در ۱۹۰۸ میلادی کنفرانس دوم لاهه با پیش قدمی روسیه و حضور ۴۴ کشور تشکیل شد. سعی کردند مفاد کنفرانس قبلی را کامل بکنند، مقررات مربوط به داوری بین المللی، قاعده پذیرش حق یک رأی برای هر کشور در مجامع بین المللی، تلاش برای حرکت به سمت حل اختلافات و

در نهایت قرار شد کنفرانس سوم در ۱۹۱۵ تشکیل شود که به دلیل جنگ جهانی اول برگزار نشد. در کنفرانس دوم هم حکمیت بین المللی مطرح شد و برای بار دوم با رأی مخالف کشورها تصویب نشد، البته بحث حکمیت غیر اجباری وجود دارد و بسیاری از اختلافات ایران و آمریکا نیز هنوز باقی مانده است!

جلسه یازدهم، دو شنبه ۱۸ اسفند ۱۳۹۳

دوشنبه، ۰۹ مارس ۲۰۱۵

۱۰:۱۱ ق.ظ

رسیدیم به قرن بیستم!

تحولات بین المللی در قرن بیستم:

شرایط قبل از جنگ جهانی اول در این بخش ترسیم می شود.

در آغاز قرن بیستم روند کلی این بود که کشورها به دنبال تقویت نیروی نظامی خود بودند و عمدتاً تمرکزشان بر روی نیروی دریایی بود که تحت اندیشه های اشخاصی مانند آلفرد ماهان که قدرت را در اختیار کشور های مسلط بر دریا می دانست، به سمت تقویت نیروی دریایی پیش رفتند.

تحول دیگر این بود که روس ها و فرانسوی ها به هم نزدیک شدند و انگلستان نگران این روابط شد و می ترسیدند که انگلستان در دریای مدیترانه نفوذ کنند و منافع انگلستان را به خطر بیندازند. فرانسه و ایتالیا هم به سمت تقویت نیروی دریایی پیش رفت. روحیه آلمانی ها به شدت تهاجمی شده بود و با ۶۳۰ هزار خدمه نیروی دریایی دومین نیروی دریایی قدرتمند دنیا شدند و طرح هایی برای حمله به کشور های دیگر از جمله فرانسه طراحی کردند. (این قدرت آلمانی ها را نشان می دهد که نقشه های سری خوئد را منتشر کرد) انگلستان د رابتدا تلاش کرد که به آلمانی ها نزدیک شود، البته این دو تضاد منافع مستقیم نداشتند و این نکته مثبت بود، اما آلمانی ها افتاده بودند روی ریل جاه طلبی و می خواستند قدرت برتر اروپا و دنیا بشوند، لذا با انگلستان مصالحه نکردند و بعد از ۴ سال مذاکره، معاهده و توافقی شکل نگرفت.

فرانسه

در این دوره فرانسه داشت احیا می شد. فرانسوی ها از فضایی که در اروپا ایجاد شده بود سعی کردند استفاده بکنند. اولاً تضاد منافع آلمان و انگلستان فرصتی برای فرانسه بود که بازی ای بین این ها انجام دهد و خود را بالا بکشد. فرانسه خواست از این قضیه سوء استفاده بکند. لذا وزیر خارجه فرانسه در آن مقطع، دلکسه، سیستمی طراحی کرد که سه هدف را دنبال می کرد:

۱. می خواست باعث اتحاد فرانسه و روسیه بشود.

۲. می خواست روابط ایتالیا و اتحاد مثلث را تضعیف کند و ایتالیا را به سمت خود جذب کند. (اتحاد مثلث شامل آلمان،

اتریش و ایتالیا بود، اتفاق مثلث هم شامل روسیه، فرانسه و انگلستان بود)

۳. می خواست روابط خود را با انگلستان نزدیک کند.

در مجموع نزدیکی روسیه و انگلستان و ایتالیا به فرانسه هدف سیستم دلکسه بود. در گام اول، برای نزدیکی فرانسه به روسیه، (این دو اشتراک زیادی نداشتند و حوزه های نفوذ و استعماری شان با هم متفاوت بود، لذا باعث تقویت همکاری و یا اختلاف نمی شد) تنها چیزی که باعث نزدیک یابین دو می شد، روابط اقتصادی بود، چرا که روسیه به سرمایه گذاری فرانسه در اقتصاد خود احتیاج داشت و در نهایت معاهده ای نظامی نیز امضا کردند که مفاد آن عبارت بود از:

۱. در صورت جنگ روسیه و انگلستان، فرانسه باید ۱۵۰ هزار نیرو در ساحل مانچ پیاده کند و در اختیار روس ها قرار دهد.

۲. اگر انگلیس و فرانسه درگیر جنگ شوند، روس ها به عثمانی حمله کنند تا انگلستان مشغول شود و فرانسه بتواند انگلستان را شکست دهد.

اما به دلیل این که این سیستم دلکسه در یک طرف به دنبال اتحاد با انگلستان بود، باعث شد که این معاهده نظامی خیلی مورد توجه قرار نگیرد، چون به نفع فرانسه نبود.

محور دوم سیستم دلکسه این بود که روابط ایتالیا را با اتحاد مثلث تضعیف بکند که در این بخش موفق تر بود. ایتالیا قدرت درجه دو اروپا بود و خیلی قدرتمند نبود و حضورش در این اتحاد ها تغییر خاصی در جهت آن ها ایجاد نمی کرد. لذا قدرت ها با ایتالیا بازی می کردند. ایتالیا به دنبال این بود که سرزمین های ایتالیا که در اختیار اتریش بود، به خود منضم بکند. لذا این اختلاف عاملی بود که فرانسه را امیدوار می کرد که بتواند این اتحاد را به هم بزند. لذا بعد اول اختلاف این دو کشور بود. بعد دیگر این بود که در ایتالیا حکامی سرکار آمدند که به فرانسه گرایش داشتند و این به فرانسه کمک کرد. مشکلی وجود داشت و آن رقابت های استعماری فرانسه و ایتالیا در آفریقا بود که باعث درگیری در مناطقی شده بود. مثلاً در سال ۱۹۰۰، دو طرف توافق کردند که فرانسه در لیبی ایتالیا مداخله نکند، در عوض ایتالیا هم در مراکش فرانسه مداخله نکند که توافقی محرمانه بود. (اکثر معاهدات بین المللی در قرن های ۱۹ و ۲۰ مخفیانه بود، تا زمانی که نیلسون اعتراض کرد) نکته بعد این بود که فرانسه در نهایت قرارداد محرمانه ای با ایتالیا منعقد کرد که در راستا جذب ایتالیا بود که بر اساس آن، در صورت حمله آلمان به فرانسه، ایتالیا باید اعلام بی طرفی می کرد که این خیانت ایتالیا به اتحاد مثلث بود. لذا بازی ایتالیا، بازی دوگانه بود که می خواست از دو طرف امتیاز بگیرد و وزنه خاصی به حساب نمی آمد. (ویژگی عمومی ایتالیایی ها این است که نیرو های نظامی شان نظم و انضباط خاصی ندارد و با اروپا همخوانی ندارد)

در محور سوم، نزدیکی فرانسه به انگلستان بود، اختلاف منافع فرانسه و انگلستان و نیز شکست انگلستان در مستعمرات خود در افریقای جنوبی، باعث شد که خود انگلیسی ها به فکر یافتن متحدی قدرتمند بیفتند. مسأله بعدی این بود که این دو کشور در سودان در مستعمرات خود، در جنگ بودند و افکار عمومی طرفین راضی به اتحاد نمی شدند. لذا سیستم حل اختلافی راه انداختند تا به هم نزدیک شوند. در نهایت مقامات و سران کشورها با هم ملاقات و مذاکره کردند و حوزه های نفوذ خود در سودان را تقسیم کردند و اختلاف برطرف شد. لذا در ۱۹۰۴ میلادی پیمان مودتی بین این دو کشور شکل گرفت که مفاد آن عبارت است از:

۱. فرانسه از ادعاهای خود در مورد سودان چشم پوشی کرد.

۲. انگلستان در مراکش دست فرانسه را باز گذاشت.

۳. حدود مرزی و نفوذ همدیگر را در نیجریه و زامبیا تقسیم کردند.

۴. در آسیا، در اقیانوس آرام و کشور سیام، محدوده نفوذ خود را تقسیم کردند.

یعنی اختلافات خود در مستعمرات یکدیگر را حل کردند.

نتیجه این بود که زمینه نزدیکی دو کشور به هم فراهم شد و دلکسه و فرانسه به این موفقیت رسیدند که انگلستان را به خود جذب کنند.

در کمپ مقابل، آلمان ها ساکت نشستند لذا آمدند کاری کنند که سیستم دلکسه شکست بخورد. اولاً روسیه و انگلستان که اختلافاتی با هم داشتند و در حوزه آسیا و هند و ایران اختلافاتی داشتند، آلمان سعی کرد از این قضیه استفاده کند و به لحاظ اقتصادی، چون روس ها نیازمند بودند، آلمان خواست از نفوذ اقتصادی خود استفاده کند و روسیه را به خود جذب کند تا به روس ها بفهماند که فرانسه شریک خوبی نیست. اتفاقی که افتاد و باعث بدبینی روسها شد، این بود که در جنگ روسیه و ژاپن، فرانسوی ها که با روسیه معاهده داشتند، به روسیه کمکی نکردند و این باعث بدبینی روسیه شد. پیشنهاد های اقتصادی آلمانی ها هم باعث تمایل تزار روسیه به آلمان ها شد. لذا معاهده ای امضا شد که بر اساس آن، هر موقع که یکی از دو طرف، مورد حمله قرار گرفت، کشور متحد با تمام قوا از متحد خود حمایت کند. آلمانی ها سعی کردند روسیه را متقاعد کنند که فرانسه را به این پیمان متحد کنند. اتفاقی که افتاد علی رغم فعالیت خوب آلمان، این بود که نخست زویر روسیه را امضای این موافقتنامه مخالف بود و احساس می کرد این توافقنامه، هر چند به لحاظ مالی ممکن است برای روسیه منافی داشته باشد، اما در نهایت جهت گیری های کشورهای اروپایی را خیلی رادیکال و شدید خواهد کرد، لذا موافقتنامه را روس ها ملغی کردند، ممکن است فرانسوی ها هم نقش داشتند. تزار می خواست، اما دولت مخالف بود. لذا عملاً آلمان نتوانست روسیه را به کمپ خودش بکشد.

در گام بعدی، آلمان برای تضعیف فرانسه، در آفریقا برنامه ریزی کرد که نفوذ کند و از طریق تضعیف فرانسه در مستعمراتش این کشور را تحت فشار قرار دهد. کشور هدف هم مراکش بود. تلقی آلمانی ها این بود که اگر با فرانسه در مورد مراکش درگیر شود و در آفریقا جنگ به راه بیندازد، کشورهای دیگر مانند روسیه و انگلستان خود را درگیر این دعوا و منازعه نمی کنند (چون در مستعمرات حساسیت بالایی مانند خود اروپا وجود نداشت) لذا آمدند و در مراکش ادعا کردند که فرانسوی ها بیش از حد به مردم ظلم می کنند و با در دست گرفتن مطلق گمرکات فرانسه، به دنبال تثبیت تسلط خود بر مراکش هستند و این را عادلانه نمی دانستند و لذا پیشنهاد کردند که اجلاسی شکل بگیرد و تکلیف این منازعه مشخص شود و منطقی هم نفوذ بیش از حد فرانسه در مراکش بود. (صلح طلبانه) جالب این جاست که آلمان منافی هم نداشت، فقط ان قلتی وارد کرد. این پیشنهاد آلمانی ها و گارد نظامی اش، باعث اختلاف در بین فرانسوی ها شد، عده ای فکر می کردند که آلمان دارد بلوف می زند و می خواهد واکنش فرانسه را بسنجد و می خواهد بر طبق سیاست **air baloning**، از فرانسوی ها استمزاج کند. لذا نباید آلمان را در نظر گرفت. عده ای دیگر از مردم و مقامات آلمان هم یم پنداشتند که این قضیه جدی است و عدم حل این مسأله، باعث جنگ خونین خواهد شد. لذا وزیر خارجه فرانسه، دلکسه، استعفا کرد و دو کشور در ۱۹۰۶ در اجلاسی نشستند و اختلافات را حل کردند. در نتیجه نفوذ فرانسه تثبیت شد، اتفاق مثلث ادامه پیدا کرد و آلمان به اهداف خود نرسید و در اینجا تقریباً سیستم دلکسه از بین رفت.

در قرن بیستم شاهد هستیم که انگلستان به این نتیجه می رسد که باید نقش موازنه گر خود را به شکل جدی تر بازی کند، و گزینه ممکن است مناسبات اروپایی به هم بریزد و منافع اش تحت الشعاع رقرار بگیرد. تحولات منجر به این نتیجه:

۱. قدرتمند شدن آلمان و تهاجمی شدن رفتارش.

۲. روسیه در اثر انقلاب داخلی و کشمکش های خارجی ضعیف شده بود و نمی توانست مانند کنگره وین، وزنه باشد.
۳. انگلستان تصور می کرد تنها کشوری که احتمالاً می تواند جلوی آلمان را بگیرد، فرانسه است. طبق نقشه ژئوپولتیک. لذا سعی کرد به فرانسه نزدیک شود، لذا در بحران مراکش، انگلیس از فرانسه حمایت کرد و اتحاد این دو تقویت شد.
۴. انگلستان نمی خواست یک جانبه به فرانسه نزدیک شود و دنبال این بود که روسیه را هم به کمپ خود جذب کند. اقداماتی که انگلستان انجام داد برای جذب روسیه این بود که دیگر مانند گ دشته از عثمانی حمایت نمی کرد، چون عثمانی دیگر فروپاشیده نبود و این باعث می شد خیال روسیه راحت شود. نکته دیگر این بود که روس ها دچار ضعف جدی اقتصادی و نظامی شده بودند و امکان درگیری با انگلستان نبود. از طرف دیگر روس ها هم به دنبال متحدی قوی در اروپا بودند که می شد انگلستان. در مجموع انگلیس و فرانسه در ۱۹۰۷ توافق کردند و حوزه های نفوذ خود را در نقطه های مختلف دنیا، از جمله ایران، مشخص کردند. نتیجه این تحولات این بود که اتفاق مثلث به وجود آمد و انگلستان، فرانسه و روسیه به هم نزدیک شدند و در کمپ مقابل اتحاد مثلث (آلمان، اتریش، ایتالیا) قرار گرفت. آلمان هم تلاش کرد که جلوی این اتحاد را بگیرد، اما موفق نشد.

از سال های ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۴، که جنگ جهانی اول شکل می گیرد، شاهد نقش بازی کردن این دو اتحاد در اروپا هستیم که تنش ها و اختلافات بالا می گیرد. پس این بلوک بندی های قدرت در اروپا شکل گرفت و وضعیت دنیا را تحت تأثیر قرار داد و بحران های متعددی به وجود آورد، به نحوی که در همین هفت سال، بحران هایی در بالکان و مراکش و جنگ اتریش با صربستان، اختلافات آلمان و فرانسه، آلمان و انگلستان، درگیری های اتریش با روسیه و شکل گرفت و وضعیت دنیا هم که به حوزه های نفوذ تقسیم شده بود، به همین نحو دچار کشمکش و اختلاف و بحران بود. در این برهه، استعمار به حد بلوغ خود رسیده بود. وقتی هم که استعمار اشباع می شود، جنگ به وقوع می پیوندد و استعمار گران به کشور های دیگر حمله می کنند تا بیشتر استعمار کنند (تحلیل مارکسیستی) و امپراطوری هایی مانند عثمانی و چین هم در حال افول و تجزیه هستند. جنگ جهانی نیز باعث تجزیه کامل عثمانی شد.

بعد از شکل گیری دو اتحاد مثلث، اروپا دچار بحران می شود. یکی بحران بوسنی است که در ۱۹۰۸ و ۱۹۰۹ اتفاق می افتد. اتریش نگران بود که صرب های بوسنی ادعای استقلال بکنند، در حالی که اداره آن منطقه در دست اتریش بود. لذا اتریش سعی کرد بر صرب ها فشار بیاورد و بوسنی را به خاک خود منضم کند، به جای این که بوسنی تحت الحمایه اش باشد. اتریش این را اعلام کرد، روس ها مخالف بودند اما قدرت نداشتند که به حمایت از صرب ها وارد عمل بشوند و ممکن بود دوباره شکست بخورند. آلمانی ها موافق بودند چون با اتریش در یک کمپ بودند. ایتالیا هم موافق بود ولی سهم می خواست. بلغارستان هم موافق بود. لذا بوسنی یک جانبه به اتریش ملحق شد و تنها کسانی که اعتراض کردند صرب ها بودند، لذا به روس ها نزدیک شدند. بقیه کشور های موافق در اروپا قول داده بودند به روس ها سهم بدهند. روس ها هم به دنبال سهم در تنگه ها بودند. وقتی جنگ و انضمام کامل شد، اتفاقی که افتاد این بود که به روسیه سهم ندادند و دست باز را به او

- ندادند. روسیه هم در وضعی نبود که مقابله بکند ولی به شدت ناراحت شد و به دنبال فرصتی بود که بعداً تلافی بکند. لذا صربستان به روسیه نزدیک شد و روس ها هم تمکین کردند چون توانمندی نداشتند.
- اما این بحران چند مسأله را روشن کرد و نتایج زیر را در بر داشت:
۱. کانون های بحران در اروپا فعالند و صلح متزلزل است.
 ۲. به روس ها توهین شد.
 ۳. روسیه با بلغارستان و صربستان متحد شد که بعداً همین اتحاد باعث جنگ جهانی اول شد.
 ۴. اتحاد مثلث به نحوی تضعیف شد، چون روسیه هم به ایتالیا نزدیک می شود.
 ۵. روس ها برای این که احساس می کردند متضرر شده اند، به فرانسه بیشتر نزدیک می شوند، یعنی اتفاق مثلث تقویت می شود.

بحران معروف دوم در مراکش اتفاق افتاد که در جلسه بعد در مورد آن صحبت می کنیم.

جلسه دوازدهم، سه شنبه ۱۹ اسفند ۱۳۹۳

دوشنبه، ۰۹ مارس ۲۰۱۵

۱۰:۱۱ ق.ظ

داشتیم در مورد تحولات قبل از جنگ جهانی اول صحبت می کردیم و به بحران ها اشاره کردیم، یکی بحران بوسنی بود، یکی بحران دوم مراکش بود (بحران اول در ۱۹۰۶) که در سال ۱۹۱۱ اتفاق افتاد که صحنه همان بود و اختلاف بین آلمان و فرانسه بود. فرانسوی ها در بحران اول که دست برتر پیدا کردند، مداخلات خود در مراکش را افزایش دادند. این کار باعث ناخشنودی های آلمانی ها شد، شورش هایی علیه فرانسوی ها در مراکش شکل گرفت که فرانسوی ها مستقیماً سرکوب کردند. آلمانی ها بهانه جدیدی به دست آوردند که با مردم بد رفتاری می کنند و هدفش هم گرفتن امتیاز بود. آلمان گفت به ازای دست باز در مراکش، فرانسوی ها باید در کونگو به آلمانی ها امتیاز بدهند. این برای فرانسه و حامیان انگلیسی فرانسه سنگین بود و موجب اعتراض آن ها شد، آلمانی ها در نتیجه این مسأله درخواست های خود را تعدیل کردند، در نهایت مصالحه شکل گرفت. آلمان آزادی عمل فرانسوی ها را پذیرفت ولی بخش هایی از کونگو را طلب کرد که فرانسه هم موافقت کرد.

بخش هایی از کونگو هم در اختیار بلژیک بود که قرار شد اگر بلژیک خواست سهم خود را واگذار کند، فرانسوی ها با آلمانی ها مشورت کنند و اگر آلمان مایل بود این منطقه را در اختیار بگیرد.

نتیجه ای که حاصل شد این بود که پیوند متفقین علیه آلمان کم کم تقویت شد، یعنی هم فرانسه و هم انگلستان منطبق دست اندازی آلمان برای آن ها سخت بود. آلمانی ها تلاش کردند که انگلستان را جذب کنند، اما به جایی نرسیدند، فقط یک پیمان و توافق ساده عدم تعرض به هم را امضا کردند که کاری به کار هم نداشتند، و گرنه توافق های محکم نظامی و ... بسته نشد.

آلمانی ها هم احساس خطر می کردند که هر لحظه ممکن است انگلستان به آن ها حمله کند، لذا آلمان سرعت پیشرفت نظامی خود را در خشکی و دریا افزایش داد تا بتواند جلوی تعرض و حمله احتمالی انگلستان و فرانسه را بگیرد. سومین مسأله در سال های منتهی به جنگ جهانی اول، بحران بالکان است که در سال ۱۹۱۲ و ۱۳ اتفاق افتاد. ماجرا این بود که روس ها که به شکست های متوالی خورده بودند و وجهه خود را از دست داده بودند، به دنبال فرصتی برای جبران بودند، تنها جایی که می توانستند عرض اندام کنند، عثمانی و بالکان بود و توان دست اندازی به جای دیگری نداشتند. همزمان بد رفتاری ها و شیوه بد عثمانی، باعث نارضایتی مردم و اعتراض مسیحیان به ترکان عثمانی شد و شورش هایی در قسمت های اروپایی (شمال و شمال غرب) عثمانی شکل گرفت. از این درگیری ها در قسمت اروپایی، کشور های اروپایی مانند ایتالیا از فرصت استفاده کردند و تصرفات خود را گسترش دادند. چون عثمانی ها در گیر جنگ بودند، ایتالیا در لیبی و شمال افریقا به دست اندازی مشغول شد و لذا عثمانی که توان نداشت، به ضعف کشید. قسمت های اروپایی معترض با هم متحد شدند و درگیری ایجاد کردند و اتفاقی که افتاد این بود که روس ها از همه درگیری ها و شورش ها حمایت کردند. نتیجه این بود که حاکمان محلی که معترض بودند، بر علیه حکومت مرکزی قیام کردند و مناطق خود را در دست گرفتند. در قسمت های اروپایی کار یک سره شد و عثمانی شکست خورد و در قسمت های شمالی افریقا هم همین اتفاق افتاد، در نتیجه جنگ به نفع متجاوزین به عثمانی پیش می رفت.

بحران از اینجا شروع شد که امپراطوری عثمانی شکست خورد و کشور های متجاوز و مناطق جدا شده با هم اختلاف پیدا کردند که کجا باید منطقه نفوذ من باشد؟ از طرفی هم روس ها سهم می خواستند، اتریش و کشور های دیگر اروپایی نگران حوزه های نفوذ خود بودند. بخش هایی هم به دنبال استقلال و جدایی از همه قدرت ها را داشتند. انگلستان ابتدائاً از عثمانی حمایت می کرد ولی در این جا دیگر حمایت نکرد و عثمانی در جنگ جهانی تجزیه شد. بین نواحی مختلف عثمانی از جمله بلغارستان، صربستان، آلبانی و جنگ در گرفت ولی اجازه ندادند که دامنه جنگ گسترده شود. قدرت های بزرگ مانند انگلیس و ... این کشور ها را مجبور به متارکه جنگ کردند که معاهده ای به نام بخارست امضا شد که نتیجه اش این بود که :

۱. اتحاد مثلث در بالکان تضعیف شد، یعنی اتریشی ها حوزه نفوذ خود را از دست دادند.
۲. منطقه ای به نام آلبانی ایجاد شد که باعث مخالفت ایتالیا شد.
۳. اعتبار آلمانی ها در این جنگ زیر سوال رفت، چرا که ارتش امپراطور عثمانی را آلمانی ها تجهیز کرده بودند و به آن ها سلاح داده بودند و این باعث تحقیر آن ها شد. علت هم ضعف تکنولوژی نبود، بلکه عصبیت و تعصب برای جنگ و فداکاری وجود نداشت.

این بحران ها مقدمه ای شد برای این که کم کم وارد فضای جنگ جهانی اول در اروپا بشویم. اگر بخواهیم فضای کلی قبل از جنگ جهانی اول را از لحاظ سیاسی ترسیم بکنیم، چند روند کلی را می توانیم ترسیم بکنیم:

۱. اولین مسأله تقویت اتحاد ها و قطبی شدن فضای بین قدرت های اروپایی بود، یار کشی ها و جبهه بندی ها به شدت پر رنگ شده بود، که عمدتاً هم حول همان اتفاق و اتحاد مثلث شکل گرفته بود. روابط روسیه و فرانسه به حوزه نظامی گسترش پیدا کرده بود. در کمپ اتحاد مثلث، فرانسوی ها برای تأسیس راه آهن و مخابرات به روسیه و همپیمانان شان در اروپا وام داده بودند که در جنگ جهانی هم به درد خورد، این ها زیر ساختهایی برای جابجایی نیرو

و تجهیزات بود. از طرف دیگر فرانسه و انگلستان هم به صورت نامحسوس و مخفیانه نزدیک شدند. در اتحاد مثلث روابط خیلی قوی نبود، مخصوصاً دعوای ایتالیا با اتریش باعث اختلاف شده بود ولی آلمان به دنبال حفظ متحدین خود بود. عمدتاً روابط اتریش و آلمان خوب بود، روابط ایتالیا و اتریش خیلی خوب نبود ولی باعث قطع ارتباط نشد و اختلافات در حد مسائل ارضی بود. روابط آلمان و ایتالیا خوب بود و آلمان به ایتالیایی ها برای تقویت نیروی دریایی و نظامی کمک کرد.

۲. روند بعدی، مسابقه تسلیحاتی بود، دو روند کلی هم داشت: یکی افزایش سرباز گیری (یکی از کار های دیگر هم افزایش طول مدت سربازی بود چرا که احساس می کردند جنگ نزدیک است. مثلاً فرانسوی ها ۷۵۰ هزار نفر را جذب کردند و مدت سربازی را به ۴ سال افزایش دادند). روند دوم تقویت ناوگان و استفاده از تکنولوژی و تسلیحات نظامی بود. روس ها هم ارتش خود را به یک میلیون و ۸۰۰ هزار نفر رساندند.

۳. روند سوم که عامل مهمی در ایجاد جنگ جهانی بود، ترور ولیعهد اتریش بود. اتریش در صربستان و بوسنی به صورت سنتی نفوذ داشت و اینها ارتباط داشتند که خود صرب ها و بوسنیایی ها رضایت نداشتند. در سفری که ولیعهد اتریش به صربستان و بوسنی دارد، ترور می شود و این بهانه ای می شود برای اولتیماتوم اتریش به صربستان و بوسنی و اولین درخواست شان هم این بود که عامل قتل را مشترکاً پیدا کنند و به دنبال جنگ نبودند. این حادثه بهانه ای برای جنگ جهانی اول بود برای اینکه اتریشی ها تسویه حساب کنند. آلمانی ها هم دنبال حمایت از اتریش بودند و نقشی جدی داشتند و اگر خود اتریش بود، به یک اولتیماتوم کفایت می کرد. خواسته های اتریش بعد از ترور ولیعهد: ۱. عدم اقدام خصمانه مجدد صربستان علیه اتریش، ۲. افراد ضد اتریشی از صربستان و کابینه دولت خارج شوند ۳. گروه های ناسیونالیست صرب که به دنبال استقلال صربستان بودند، منحل شوند ۴. در راه پیگیری ترور ولیعهد ما هم با شما مشارکت می کنیم. صرب ها سه گزینه اول را پذیرفتند، ولی چهارمی را نپذیرفتند، لذا اتریش اولتیماتوم داد، آلمان هم حمایت کرد، روسیه هم اولتیماتوم داد که اگر جنگ درگیر من هم شرکت می کنیم. انگلستان پیشنهاد تشکیل کنفرانس داد، اما آلمان نپذیرفت و هشدار داد که اگر صربستان رفتار خود را ادامه دهد، ما جنگ را آغاز خواهیم کرد. روس ها و فرانسوی ها اعلام جذب عمومی نیرو کردند، آلمان به این ها اولتیماتوم داد که چه خبر است؟ دخالت نکنید، بعد از فرانسه استعلام کرد که اگر ما با روس ها درگیر شویم موضع شما چیست؟ فرانسه سکوت کرد و جواب نداد، این سکوت علامتی بود که آلمان خوشش نیامد و به فرانسه اعلام جنگ داد و جنگ در گرفت و طرف مقابل هم وارد عمل شد و جرقه جنگ جهانی اول شکل گرفت و اینچنین متحدین و متفقین در مقابل هم قرار گرفتند.

جلسه سیزدهم، دوشنبه ۲۵ اسفند ۱۳۹۳

دوشنبه، ۱۶ مارس ۲۰۱۵

۱۰:۱۵ ق.ظ

در آن مقطع، اروپا حدود ۴۰۰ میلیون نفر جمعیت داشت. قدرت های بزرگ هم در آن مقطع بریتانیا، فرانسه، ایتالیا، آلمان، اتریش-مجارستان و روسیه که علاوه بر قدرت نظامی، قدرت اقتصادی هم دارند. نکته دیگر اینکه استعمار به حد بلوغ خود رسیده بود و جای قابل استعماری نبود که تحت سلطه قرار نگرفته بود، در آن زمان ۵۰۰ میلیون نفر از مردم جهان تحت سلطه و استعمار کشورهای اروپایی بودند. جنگ ها و نزاع های بعد از این دوره برای گرفتن مستعمرات یکدیگر بود. نکته بعدی اینکه امپراطوری های بزرگ دنیا در اروپا در آن مقطع و حالا در آسیا، در حال فروپاشی و رو به افول بود، مانند امپراطوری اتریش-مجارستان، روسیه تزاری و چین و عثمانی. در ابتدای قرن بیستم انگلستان کانون ثروت و مرکز سرمایه داری دنیا بود و به خاطر انقلاب صنعتی از همه جلوتر بود، به لحاظ صنعتی امریکایی ها در این دوره رشد چشم گیری کردند و ثروت بسیاری انباشت شد. ژاپن هم همینگونه. این فضای کلی ای بود که وجود داشت که علل جنگ جهانی اول از دل اینها قابل استخراج است.

علل وقوع جنگ جهانی اول:

۱. شکل گیری آلمان متحد و قدرتمند از ۱۸۷۱ در قلب اروپا و بر هم خوردن توازن قوا در قاره اروپا. آثار ظهور آلمان:
 ۱. برای اولین بار در تاریخ یک قدرت واحد و یک پارچه قلب اروپا را در دست گرفت.
 ۲. تمام عناصر قدرت در آلمان جمع بود، جمعیت ۶۸ میلیونی، رشد صنعتی فوق العاده بالا، تولیدات آهن و فولاد بیشتر از کشورهای دیگر (شاخص های سنتی قدرت ملت ها)
 ۳. محصولات کشاورزی ۲ برابر و محصولات صنعتی ۴ برابر و تجارت خارجی آلمان ۳ برابر شد. با این مختصات به راحتی می توانست توسعه طلبی کند.
۲. فرهنگ و انضباط و نظم آلمانی ها عامل توسعه و پیشرفتش بود. آلمان در هر دو جنگ جهانی شکست خورد و با خاک یکسان شد، ولی خود را بازسازی کرد و الان هم قدرت بزرگی است.
۲. رقابت استعماری با قدرت های بزرگ در مستعمرات که خود این عامل باعث درگیری می شد، بحران هایی که در این مقطع وجود داشت هم درگیری بین قدرت های بزرگ بود که تشنج از آفریقا به اروپا کشیده می شد.
۳. امپراطوری های بزرگ در آستانه فروپاشی بودند و این فروپاشی در خطوط هویتی که باعث می شد که مردمی از درون امپراطوری ادعای استقلال می کردند، مانند صربستان، مجارستان و... این مسائل به مسائل استراتژیک سرایت می کرد که زمینه را برای جانشینی و تسلط و رقابت بین مردم سرزمین های مختلف در آستانه جنگ جهانی اول تقویت می کرد.
۴. نکته دیگر ملی گرایی یا ناسیونالیسم است که در کشورهای اروپای شرقی و مرکزی و امپراطوری عثمانی در حال گسترش بود و باعث نزاع و درگیری می شد.
۵. تنش های اقتصادی و امپریالیستی هم وجود داشت. تقریری که مارکسیست ها از بعد اقتصادی درباره جنگ جهانی اول مطرح می کنند این است که می گویند چرا جنگ اتفاق افتاد؟ می گویند دنیای سرمایه داری به دنبال انحصار است و می خواهد قدرت را از رقبا بگیرد و قدرتمند شود و برای رسیدن به انحصار اقتصادی، باید انحصار شکنی

کند. مثلاً وقتی اقتصاد به حدی پیشرفت می کند که محصولات تولیدی یک کشور نیاز خود را برطرف می کند و به صادرات می پردازد، این صادرات تا زمانی ممکن است بدون واکنش باقی بماند، اما وقتی اقتصاد کشور هدف صادرات، تحت الشعاع قرار گرفت، جلوی این صادرات گرفته می شود که کشور های سرمایه داری مجبور می شوند برای باز کردن در های اقتصاد، جنگی را آغاز کنند تا بتوانند اقتصاد خود را بیشتر گسترش بدهند. یعنی باز کردن در های کشور های دیگر، رقابت بین کشور های سرمایه داری و صادرات و گسترش اقتصاد باعث ایجاد جنگ شد. این تقریر جالب ولی غیر واقعی است. (جنگ باعث می شود که چرخ های اقتصادی به چرخش بیفتند).

۶. مشکلات داخلی کشور ها. کشور های اروپایی مثل روسیه دچار بحران داخلی بودند، اختلافات داخلی وجود داشت، در جنگ ها شکست خورده بودند، (شکست از ژاپن و اتریش در مسأله عثمانی)، اتریش - مجارستان هم دچار بحران قومی بود. کشور ها در این مواقع می خواهند فزاینده بکنند و مشکلات داخلی را کنار بگذارند که راه حل آن جنگ است، چون باعث اتحاد می شود و همه در مقابل دشمن بزرگتر متحد می شوند و بر مشکلات داخلی سرپوش گذاشته می شود، لذا برخی کشور ها بدشان نمی آمد، اما آن ها ابعاد این جنگ ها را نمی دانستند.

۷. رقابت های خارجی کشورها با هم، مانند درگیری آلمان با فرانسه، آلمان با انگلستان، اتریش با صربستان، روسیه با اتریش و ، این رقابت ها هم فعال بود، مانند آتشفشانی که هر لحظه می توانست فعالیت کند.

۸. مجموعه این عوامل به علاوه رقابت یا مسابقه تسلیحاتی باعث شد که زمینه های جنگ جهانی اول ایجاد شود.

نوعی معمای امنیت به وجود آمد، مثلاً انگلستان می دید که آلمان مرتب تسلیحات جدید می سازد و انگلستان هم این کار را می کرد، این سوء تفاهم ها، عدم مفاهمه و رقابت تسلیحاتی باعث شد که اروپا در آستانه جنگ قرار بگیرد و مقدمه جنگ جهانی اول به وجود بیاید.

آمار های مؤثر:

تعداد کشته شده		تعداد زخمی		تعداد اسیر		تعداد کشته شده		تعداد زخمی		تعداد اسیر	
۱۹۱۴	۱۹۱۸	۱۹۱۴	۱۹۱۸	۱۹۱۴	۱۹۱۸	۱۹۱۴	۱۹۱۸	۱۹۱۴	۱۹۱۸	۱۹۱۴	۱۹۱۸
۲۸	۴۵٪	۱۴٪	۲۲٪	۲۱	۱۶	۲۸	۲۲	۲۷۹۰۰۰	۴۰۱۰۰۰	۱۲۵۸۲۰۰	۷۹۱۰۰۰
۹		۲۱		۱۶	۱۰	۹۰۰۰۰	۳۷۱۰۰۰	۹۱۰۰۰	۲۸۱۰۰۰	۲۸۳۰۰۰	۲۸۳۰۰۰
۱۲		۷		۸	۱	۱۳۵۰۰۰	۸۸۰۰۰	۱۸۹۱۰۰۰	۸۹۱۰۰۰	۴۲۶۰۰۰	۴۲۶۰۰۰
۱۲		۶		۲	۲	۲۷۱۴۲۰۰	۶۵۰۰۰	۳۰۳۰۰۰	۶۵۰۰۰	۳۹۷۰۰۰	۳۹۷۰۰۰
۸		۴		۴	۲	۵۷۰۰۰	۶۰۰۰۰	۲۴۴۰۰۰	۲۴۴۰۰۰	۳۲۶۰۰۰	۳۲۶۰۰۰
		۴۷		۴۸	۳۵	۴۸۰۰۰	۱۰۰۰۰	۳۶۰۰۰	۳۶۰۰۰	۵۶۰۰۰	۵۶۰۰۰
						۷۰۱۰۰۰	۱۲۰۰۰	۳۶۰۰۰	۳۶۰۰۰	۷۱۰۰۰	۷۱۰۰۰
						۴۸۰۰۰	۱۶۰۰۰	۱۶۰۰۰	۱۶۰۰۰	۴۸۰۰۰	۴۸۰۰۰

جمعیت کشور ها هم در ۱۹۱۳، جالب است:

انگلستان ۴۵/۶ میلیون نفر

روسیه: ۱۷۵ میلیون نفر

آلمان: ۶۷ میلیون نفر

فرانسه: ۴۱/۵ میلیون نفر

آمریکا: ۹۹ میلیون نفر

اتریش - مجارستان: ۵۲/۵ میلیون نفر

ایتالیا: ۳۵ میلیون نفر

ژاپن: ۵۳ میلیون نفر

در جنگ جهانی اول، دو کشور جلوی هم قرار گرفتند، ۱۴ کشور اروپایی و ۳۵ کشور غیر اروپایی درگیر شدند، که البته کشور های غیر اروپایی مستقیم درگیر نشدند، پول دادند یا متحد شدند.

کشورهایی که در کمپ متفقین و متحدین (دول محور) درگیر شدند:

متحدین: آلمان - اتریش مجارستان - امپراطوری عثمانی - بلغارستان (به ترتیب ورود به جنگ)

متفقین: صربستان - روسیه - فرانسه - بلژیک - بریتانیا - مونتنگرو - ژاپن - ایتالیا - جزایر سنمارینو - پرتغال - رومانی - آمریکا - کوبا - پاناما - یونان - سیام (تایلند فعلی) - لیبریا - چین - برزیل - گوآتمالا - نیکاراگوا - کاستاریکا - هائیتی و هندوراس (به ترتیب ورود به جنگ)

وسعت بسیج نیرو ها علاوه بر نیرو های نظامی زیاد است:

در فرانسه ۸/۵ میلیون نفر علاوه بر نیرو های نظامی بسیج شدند، که تدثیرات فرهنگی هم داشت و زنان برای اولین بار وارد عرصه های اجتماعی شدند.

آلمان ۱۴ میلیون نفر

متفقین نسبت به متحدین برتری جمعیتی و عددی داشتند، متحدین ۱۲۰ میلیون نفر و متفقین ۲۴۰ میلیون نفر. تعداد نیروی نظامی در عدد بیشتر هست. اما متفقین نیرو های کیفی داشتند.

جنگ جهانی اول پیروز روی زمین نداشت، بلکه آلمانی ها متارکه کردند، اما در جنگ دوم شکست خوردند. آلمانی ها

اینکه دو کمپ متفقین و متحدین شکل می گیرد به معنای توافق در همه حوزه ها نیست، بلکه اختلافات درون کمپی داشتند و جبهه متفقین و متحدین کاملاً متحد نبودند. آلمان و اتریش با هم اتفاق نظر داشتند و فقط در پایان جنگ اختلاف داشتند، اتریش در ۱۹۱۷ می گفت بس است، اما آلمان می گفت بجنگ!!!!

در جبهه متفقین هم اختلافات جدی وجود داشت، مثلاً انگلستان با روسیه و فرانسه در یک کمپ بودند ولی منافع شان یکی نبود و انگلستان هم تعهدی به این کشور ها نداده بود، انگلستان با فرانسه و روس ها مشکل داشت، ولی دشمن مشترک این ها را در کنار هم قرار داد. روسیه تقویت مواضع خود در عثمانی، تسلط بر تنگه ها، تصرف استانبول را می خواست، ولی

انگلیس موافق نبود، لذا مسکوت گذاشت، ولی از آن طرف در حوزه خاور میانه ای عثمانی امتیاز گرفت (روی کاغذ) و تنگه ها را به روسیه سپرد. در مورد فرانسه هم به دنبال این بود که موازنه قوا علیه آلمان در مرکز اروپا شکل بگیرد، چون می دانستند که زورشان نمی رسد، می خواستند به حمایت روسیه، جلوی آلمان را بگیرند، فرانسوی ها دو ایالت از آلمان که فرانسوی زبان بودند را می خواست، انگلستان دنبال حفظ امنیت بلژیک و مرزهای دریایی خود نیز بود. اختلافاتی که از قبل این منافع متضاد ایجاد میشد، باعث اختلاف در داخل کمپ بود. مانند اختلافات روسیه و انگلستان در مورد تنگه که مسکوت ماند و علنی نشد، فرانسوی ها هم در خاور میانه سهم می خواستند.

تحولات جنگ در یک نگاه کلی:

بعد از اینکه جنگ درگرفت، کشور های اصلی درگیر جنگ، یعنی آلمان از یک طرف و روسیه و آلمان و فرانسه، به دنبال این بودند که کشور های بی طرف را یا وارد کمپ خود بکنند یا بی طرف نگه دارند، یک روندی کم کم شکل گرفت که با بالا گرفتن آتش جنگ، کشور های بی طرف نمی توانستند بی طرفی خود را حفظ کنند، لذا متمایل به ورود به جنگ شدند، اما دعوا سر این بود که به کدام طرف بپیوندند. جریانی برای جذب کشور ها شکل گرفت.

چند جریان شکل گرفت: اول اینکه هلند و حوزه اسکاندیناوی اصرار بر بی طرفی داشتند، لذا در ابتدای جنگ، جنگ مربوط به اروپای غیر از اسکاندیناوی بود. عثمانی ها اولین کشوری بودند که نقض بی طرفی کردند و با آلمان و روسیه به صورت مخفی همپیمان شدند، تا ببینند کدام کشور برتری دارد. لذا با پیشروی روسیه، عثمانی معاهده خود با روسیه را نقض کرد و با آلمان اعلام هم پیمانی کرد. روسیه بدش نمی آمد، چون اگر دشمن باشد، روسیه به راحتی می تواند حمله کند. از طرف دیگر عثمانی وقتی به متحدین پیوست، اهمیت استراتژیک بهتری ایجاد کرد، عثمانی دروازه ارتباط متحدین به خاور میانه بود، یعنی رابط اروپا و خاور میانه. مهم تر از آن اینکه وقتی عثمانی با متحدین بود، کنترل بر تنگه ها بر عهده و در اختیار متحدین قرار می گرفت و متفقین برای عبور از تنگه و دسترسی به آب های آزاد به مشکل می خوردند.

کشور بعدی که وارد جنگ شد، ایتالیا بود، ایتالیا به خاطر اتحاد مثلثی که داشت و ضعیف شده بود، با آلمانی ها متحد بود. بعد از آغاز جنگ آلمان گفت موضع خود را مشخص کند، ایتالیا شرط گذاشت که بخش هایی از اتریش که ایتالیایی زبان هست در ازای همکاری و همراهی به او بدهند. همزمان متفقین پیشنهاد همه سرزمین های ایتالیایی زبان را دادند، لذا ایتالیا به متفقین پیوست، البته وزنه ای نبود و تأثیر چندانی نداشت.

کشور های دیگر، رومانی، بلغارستان یونان و پرتغال هستند که به متفقین پیوستند. اما در آسیای جنوب شرقی، اتفاق دیگری افتاد، ژاپنی ها به استناد پیمانی که با انگلستان داشتند، علیه آلمان اعلام جنگ کرد. علت هم داشت و آن این بود که آلمانی ها پایگاه هایی را در چین در اختیار داشتند و ژاپن می دانست که می توانست با شکست آلمان، این پایگاه ها را اشغال کند و انگلستان ادعایی نخواهد کرد، لذا ژاپنی ها برای تصرف مناطق تحت نفوذ آلمان، علیه او اعلام جنگ دادند. چینی ها هم به علت ضعف و ترس از همه، و ترس از شکست آلمان و غارت توسط ژاپن، چین هم به متفقین پیوست و در کمپ ژاپن به آلمان اعلام جنگ داد.

جنگ آغاز شد و متحدین در ابتدا به سرعت پیشروی کردند، اما پیروزی آن ها، قطعی نبود. با مرور زمان، جنگ فرسایشی شد، مناطق دست به دست می شد و هیچ کشوری نمی توانست مطلقاً قدرت خود را تثبیت کند. آلمانی ها در شرق پیشروی

خوبی داشتند، یعنی روسیه، چون روس ها ضعیف بودند و نمی توانستند جلوی آلمانیها بایستند، مردم زیادی در روسیه کشته شدند، مردم و سرباز ها فرار می کردند، در داخل روسیه شورش های کارگری علیه جنگ اتفاق افتاد. یعنی این که مردم خواهان اتمام جنگ توسط دولت روسیه بودند، چون می دیدند که فقط کشته می شوند و کسی نمی تواند جلوی آلمان را بگیرد. بقیه کشور های اروپایی هم احساس کردند جنگ فایده ای ندارد، لذا طرح های صلح از ۱۹۱۶ مطرح شد، حتی امریکایی ها هم طرح هایی می دادند تا میانجی گری کنند. اما توافقی نمی کردند، ویلسون، رئیس جمهور امریکا در ۱۹۱۶ پیشنهاد صلحی داد رسماً، جریان فشار مردمی هم زیاد بود، مجلس آلمان پایان جنگ را تصویب کرد، روسیه هم درگیر شورش های داخلی بود، اما تحولی در اروپا اتفاق افتاد که باعث شد جریان صلح طلبی در آن مقطع به نتیجه نرسد، و آن به قدرت رسیدن دولت های جنگ طلب در کشور های اروپایی بود، مانند انگلستان، فرانسه، آلمان این سه کشور اصلی با تغییر دولت ها، به جای این که طرح صلح را بررسی کنند، دوباره خون جدیدی را به جبهه های جنگ تزریق کردند، تنها جایی که وضعیتش وضعیت سابق بود، روسیه بود. روسیه با جمعیت بالا و سرزمین زیاد، توان ادامه جنگ نداشت، بیکاری، شورش، کمبود ارزاق و باعث می شد که بخواهند از جنگ خارج شوند. متفقین پیشنهاد دادند که بایستند و در نهایت لهستان به روسیه داده شود، تزار پذیرفت، ولی عمرش باقی نبود و انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه اتفاق افتاد، بین دیگران هم اختلاف شکل گرفت که آیا ادامه بدهیم یا نه؟ از این تاریخ، بلشویک های شوروی جنگ را جنگی امپریالیستی نامیدند و اعلام متارکه کردند و در سال ۱۹۱۷ با آلمان صلح کردند و متارکه کردند. در جبهه شرق آلمانی ها خیالشان راحت شد که روس ها متوقف شدند، لذا متوجه غرب شدند، البته همزمان با روسیه مذاکره می کردند. مثلاً با روسیه توافق کردند که در بعضی سرزمین ها همه پرسی برگزار کنند که آن مناطق به کدام کشور ملحق شود، روس ها شرط کردند که آلمان از آن مناطق بیرون روند، آلمان قبول نکرد و با این وضعیت شروع کردند به جنگ مجدد. حملات شدیدی انجام دادند و روسیه از سر ضعف پذیرفت که همه پرسی با حضور آلمانی ها در مناطق انجام گیرد. روس های انقلابی به این نتیجه رسیدند که اگر با آلمان ها لجبازی کنند، اصل انقلاب شان زیر سوال میرود، لذا زمین و سرزمین دادند و انقلاب خود را تثبیت کردند. پیشنهاد صلح به روس ها ارائه شد و شرایط حقارت باری بر او تحمیل شد و کشور های زیادی ا روسیه جدا شد و به متحدین واگذار شد و مناطق شرقی خود را به آلمان واگذار کردند.

متفقین با مشاهده این مسأله، از روس ها قطع امید کردند. با مصالحه آلمان و روسیه، آلمان نیرو های خود را به غرب برد. آلمان در آستانه پیروزی قرار داشت که امریکا وارد جنگ شد و تنها عاملی بود که باعث شکست آلمان شد، امریکایی ها موازنه قدرت ایجاد کردند و جنگ دوباره فرسایشی شد و در نهایت مجبور شدند متارکه کنند. امریکایی ها تا ۱۹۱۶ وقتی نگاه می کردند به جنگ، سیاست شان این بود که جنگ برنده نداشته باشد تا قدرت عظیم اروپایی شکل نگیرد، مهم ترین دغدغه آن ها هم تجارت بود. جنگ باعث شده بود که کشور ها پول برای خرید نداشته باشند و تحریم های اقتصادی در دریا هم مانع ارسال کشتی های امریکایی برای فروش محصولات شد. جنگ دریایی شکل گرفت، آلمانی ها به کشتی ها حمله می کردند، به این بهانه که این کشتی ها به متفقین اسلحه و مایحتاج شان را می رساند. لذا امریکا به آلمان در سه مرحله اولتیماتوم داد. در مرحله اول، اولتیماتوم امریکایی، قطع روابط با آلمان بود که انجام داد. مرحله دوم این بود که کشتی های امریکایی به توپ مجهز شد. در مرحله سوم آلمانی ها به کشتی حامل اتباع امریکایی حمله کرد و بیش از صد نفر از امریکاییان را غرق کرد. انتشار نامه ای برای اتحاد مکزیک و آلمان و حمله مکزیک به امریکا در صورت ورود امریکا به

جنگ، افکار عمومی آمریکا را برای ورود به جنگ آماده کرد. لذا آمریکا وارد جنگ شد و موازنه قوا را تغییر داد. با فرسایشی شدن جنگ، دوباره معاهدات و پیشنهاد های صلح ارائه شد.

جلسه پانزدهم، دوشنبه ۱۷ فروردین ۱۳۹۴

دوشنبه، ۰۶ آوریل ۲۰۱۵

۰۹:۳۲ ق.ظ

در جلسات گذشته راجع به جنگ جهانی صحبت کردیم و گفتیم که آمریکا وارد جنگ شد. در این جلسه به اتمام جنگ می پردازیم. اما جنگ به چه ترتیبی به اتمام رسید؟

وقتی که روسیه از جنگ خارج شدند، آلمانی ها در جبهه شرقی دست بازی پیدا کردند و خیال آلمان از جبهه شرقی راحت شد و متوجه غرب شد و پیروزی و دست برتری به دست آوردند. متفقین به آلمانی ها پیشنهاد صلح دادند در ابتدای سال ۱۹۱۸، اما وقتی آلمانی ها دیدند اوضاع بر وفق مراد است، توجهی نکردند و می خواستند با پیروزی قاطع جنگ را به پایان برسانند. متفقین در نهایت یک استراتژی تدارک دیدند که جواب داد، این استراتژی این بود که چون ما زور مان به آلمان نمی رسد، متحدین آلمان را به ترتیب از صحنه خارج می کنیم تا تنها شود، لذا بر روی اتریش-مجارستان و بلغارستان تمرکز کردند تا آن ها را شکست دهند و مناطق تحت تصرف آن ها را به دست آورند.

قبل از این که جنگ فیزیکی صورت بگیرد، جنگ نرمی صورت دادند و این فکر را به مردم منتقل کردند که شما نباید هزینه بدهید و و پشت جبهه را خالی کردند. اتریش که تمایلی به جنگ نداشت، پیشنهاد های متفقین را قبول کردند، اتریشی ها یک سری شرایط را پذیرفت نه همه را، اما متفقین می خواستند اتریش را در موضع شکست و ضعف و تحقیر قرار دهند، نه این که اتریش از جنگ خارج شود.

از نظر دیگر سعی کردند که بلغارستان را هم که در طرف دیگر بود، تحت فشار قرار دهند، در ۱۹۱۸ قرارداد متارکه جنگ را امضا کرد و خیانت کرد و اجازه داد که متفقین از خاک بلغارستان برای حمله به اتریش استفاده کنند، این باعث شد که اتریش هم از جنگ خارج شود و تحت فشار ها راضی به متارکه جنگ شود. در نتیجه آلمان تنها شد و امپراطوری عثمانی هم ضعیف بود و توان تغییر روند جنگ را نداشت.

آلمانی ها که این وضعیت را دیدند، درخواست متارکه جنگ کردند. (تفاوت جنگ اول و دوم جهانی این بود که متارکه صورت گرفت و جنگ پیروز و مغلوب نداشت.) آلمانی ها برای متارکه جنگ می خواستند که یک موافقت نامه هایی که بعد از جنگ امضا می شود، عزتمندانه باشد، لذا آمدند به سمت ویلسون امریکایی که صحبت هایش صحبت های خوبی بود (حق تعیین سرنوشت ملت ها و...) آلمانی ها فکر می کردند که اگر متوسل به ویلسون و بیانیه معروف او شوند و این مبنای توافقات بعد از جنگ باشد، ضرر کمتری خواهند کرد؛ به هر حال آلمان به لحاظ معنوی و نه فیزیکی در موضع

شکست جنگ را ترک کردند، هر چند ممکن بود که بعد از دو سال شکست بد تری بخورند. لذا آلمان هم پیشنهاد ترک مخاصمه را مطرح کرد و ایتالیایی ها هم اتریش مجارستان را گرفت و فراتر از آن هم رفت. از طرف دیگر در کمپ دول

محور، عثمانی هم پیشنهاد ترک جنگ و مخاصمه و صلح را ارائه کرد که پیشنهاد خفت باری تحمیل شد. عثمانی ها سلاح های خود را زمین گذاشتند، تنگه ها اشغال شد و بخش های زیادی از کشور شان هم اشغال شده بود و وضعیت مناسبی نبود.

مجموعه این وقایع باعث شد که پیشنهاد ترک جنگ را بپذیرند و متفقین، آلمان و متحدانش را به عنوان مغلوب شناخت و بر آن ها مواردی را اجبار کرد. این جنگ بزرگترین تخریب در طول تاریخ را در بر داشت.

هزینه جنگی که متفقین متحمل شدند : ۵۷/۷ میلیارد دلار

متحدین: ۲۴/۵ میلیارد دلار

روس ها: ۱۲ میلیون نفر را بسیج کردند و زیر پرچم آوردند (فقط نظامی ها که غیر نظامی ها آمار بسیار بیشتری داشتند) که از این تعداد ۷۶ درصد از بین رفتند.

در فرانسه ۸/۵ میلیون نفر بسیج شدند.

در انگلستان ۹ میلیون نفر بسیج شدند، ۳۶ درصد کشته شدند.

آمریکایی ها ۴ میلیون نفر را بسیج کردند، ۸ درصد کشته شدند.

آلمانی ها ۱۱ میلیون نفر را بسیج کردند، ۶۵ درصد کشته شدند.

اتریش - مجارستان حدود ۸ میلیون نفر را بسیج کردند و بیش از ۹۰ درصد کشته شدند.

این جنگ ۵۰ میلیون نفر کشته داد و همه زیر ساخت های اروپا از بین رفت.

نکته مهمی که باید صحبت بکنیم، اعلامیه ۱۴ ماده ای ویلسون است که مبنایی برای حل و فصل اختلافات بعد از جنگ بود که مذاکرات صلح بر اساس آن صورت گرفت. او جزء دموکرات هاست و بیانیه ۱۴ ماده ای او هم از جهت پایان جنگ اعلام شد و هم اختلافات بعد از جنگ را می خواست جلوگیری کند.

آلمانی ها هم وقتی نگاه می کردند به این مواد، همه آرمانی و مطلوب بود و قبول کردند که مبنای این باشد، اما در عمل این مسأله اتفاق نیفتاد. تا آن مقطع آمریکایی ها خیلی وارد مسائل بین الملل نبودند و او را به عنوان یک کشور تأثیر گذار حساب نمی کردند و حتی ویلسون را در خود امریکا تحویل نگرفتند.

پیشنهادات ویلسون سه محور کلی داشت:

محور اول جلوگیری از جنگ های آینده بود، پیشنهادهای مانند کاهش محدودیت های تجاری، به رسمیت شناختن آزادی کشتی رانی، دیپلماسی و تنش های پشت پرده نداشته باشند، رقابت تسلیحاتی نداشته باشند و

محور دوم پیشنهادهای در مورد نقشه سیاسی اروپا بعد از جنگ بود. طبیعتاً این جنگ نقشه اروپا را تغییر داده بود و باید مرز ها تعیین می شد و او پیشنهادهای در این زمینه ارائه داد.

محور سوم تشکیل جامعه ملل بود، یعنی مجمعی متشکل از همه کشور ها که بتوانند تصمیم های بین المللی بگیرند، همان که امروزه سازمان ملل نام دارد.

محور های اصول ۱۴ گانه ویلسون:

۱. دیپلماسی باز و گفتگوی بین ملت ها. (دیپلماسی باز به این دلیل که جلوی جنگ های آینده را بگیرد، چرا که جنگ

های آن مقطع، بیشتر به دلیل دیپلماسی پشت پرده رخ می داد و کشور ها از ترس وضع و امضای قرارداد های سری

- و به ضرر منافع آن ها، اقدام به حمله و تجاوز می کردند. همیشه سایه تردید در ذهن کشور ها بود که واقعیت داشت. ویلسون گفت که دیپلماسی باید آشکار بشود، نه به معنای افشا کردن جزئیات، بلکه پلان کلی مذاکرات مشخص باشد، که امروزه هم همین امر تا حدی پیگیری و اجرا می شود. مانند: برنامه ریزی قبلی ملاقات های وزیر امور خارجه یک کشور، یا کنفرانس های مطبوعاتی بعد از مذاکرات و.....).
۲. آزادی کشتیرانی در دریاها. (بخشی از جنگ های آن موقع به این دلیل بود که کشورها اجازه عبور کشتی های تجاری و حتی نظامی را نمی دادند. در آن مقطع حقوق بین الملل خیلی گسترده نیست، اما این ایده که ما باید در دریاها آزاد باشیم و دریاهای آزاد ایده جدیدی تلقی می شد).
 ۳. برابری در شرایط تجاری و لغو تحریم های اقتصادی. (به این معنی که کشور ها یک امتیاز را به یک کشور خاص اختصاص نداده و برای همه کشور ها قائل باشند تا باعث ایجاد جنگ نشود.)
 ۴. تأکید بر خلع سلاح (البته با این شرط که کشورها حداقل های تأمین امنیت خود را داشته باشند، اما بیشتر از آن و انبار سلاح و رقابت تسلیحاتی وجود نداشته باشد).
 ۵. برابری منافع مردم مستعمرات با دولت های استعمارگر یا دولت هایی که مسئولیت کنترل و قیمومیت این کشورها را بر عهده داشتند. (به تعبیر دیگر مقابله با استعمار بود که افتخاری برای ویلسون و آمریکا به حساب می آمد)
 ۶. کمک به روس ها و تخلیه سرزمین های روسی از اشغالگران؛ یعنی آلمانی ها.
 ۷. تأکید بر استقلال بلژیک.
 ۸. ایالت های آلاسکا و لورن باید به فرانسه داده شود.
 ۹. تأکید بر این که ایتالیا باید مرز های ملی خود را برگرداند یا مناطقی که همیشه مورد ادعای ایتالیا بود، به او داده شود.
 ۱۰. تأکید بر استقلال و جدایی اتریش-مجارستان. (امپراطوری اتریش - مجارستان به دو کشور جدا و مجزا تقسیم شوند).
 ۱۱. استقلال کشور هایی مثل رومانی، صربستان، مونتنگو که از عثمانی جدا شده بودند.
 ۱۲. استقلال ترکیه، یعنی از دل امپراطوری عثمانی ترکیه خارج شود و تنگه ها به گذرگاه بین المللی تبدیل شود و کشتیرانی در این تنگه ها آزاد شود.
 ۱۳. استقلال لهستان.
 ۱۴. ایجاد یک سازمان بین المللی تحت عنوان جامعه ملل.
- اتفاقی که افتاد این بود که پیشنهادات ویلسون مورد استقبال کشور های اروپایی قرار گرفت، اما کنگره آمریکا آن را دستور نداد، چون معاهده بین المللی بود و کنگره باید تصویب می کرد، لذا آمریکا عضو جامعه ملل نشد و این ساختار بعدها فرو پاشید.
- معاهدات صلح:

وقتی جنگ به پایان رسید و آتش بس اعلام شد، معاهدات صلح با شرکت ۲۷ کشور آغاز شد، از ۱۲ ژانویه ۱۹۱۹ تا ۲۸ ژوئن همان سال ادامه داشت (حدود ۵، ۶ ماه) دعوی اصلی بین فاتحان و مغلوبان و نیز بین فاتحان بود. فاتحان می خواستند از شرکاء خود سهم بیشتری بگیرند و نیز فاتحان می خواستند از مغلوبان خسارت بیشتری بگیرند. موارد مورد بررسی بسیار گسترده بود و لذا ۵۲ کمیسیون شکل گرفت که بررسی این موارد را به عهده بگیرند، اما در عمل ۴ کشور تصمیم گیرندگان اصلی معاهدات بودند: کلمانسو، نخست وزیر فرانسه، نخست وزیر انگلستان، رئیس جمهور امریکا و نخست وزیر ایتالیا، از طرف دیگر ژاپن را هم در تصمیمات مربوط به شرق آسیا شریک می کردند. البته ایتالیا نقشی فرعی داشت، اما بر این موج سوار شده بود.

این چهار کشور (چهار نفر) حدود ۴۵ نشست برگزار کردند و سرنوشت جنگ را مشخص کردند. نکته مهمی که در این مذاکرات مطرح بود، انتظارات متفاوت هر کدام از کشور های فاتح بود، هر کدام امتیازات خاصی می خواستند که بعضاً در تعارض بود و نزدیکی این ها به هم سخت بود.

امریکا تنها کشوری بود که ادعای سرزمینی نداشت و این امر طبیعی بود چون آن طرف اقیانوس بود و خود هم با استعمار مخالف بود و ادعاهای آرمان گرایانه ویلسون مانع سرزمین خواهی می شد، خود ویلسون مخالف سرزمین گرفتن فاتحان بود، این ها همه اثر داشت، اما نه اثری که باید، چرا که آمریکا نقش چشم گیری نداشت، تمام هم و غم او این بود که جامعه ملل شکل بگیرد.

انگلستان اولاً می خواست که نیروی دریایی آلمان کلاً از بین برود، چون رقیب جدی انگلیس بود و می خواست آلمان نیروی دریایی نداشته باشد و به این هدف هم رسید. دوماً تسلط بر بازار های آلمان بود، به لحاظ اقتصادی باید درهای آلمان به روی انگلستان باز می شد. سومین هدف این بود که فرانسوی ها دست برتر را در اروپا پیدا نکنند. (مهار فرانسه و تضعیف آلمان، چون اگر آلمان از بین می رفت، فرانسه قدرت می گرفت) از طرفی کینه روس ها را به دل داشتند به دلیل متارکه جنگ، لذا روس ها در تعیین نتایج جنگ وجود نداشتند و تصمیم گیرندگان هم روسیه را شرکت نمی دادند! فرانسوی ها مدعی بودند که بزرگترین ضرر را دیده اند و به دنبال تضمین امنیت خود بودند، یعنی امتیازاتی از آلمانی ها بگیرند که دوباره آلمان نخواهد حمله و تجاوز کنند، غرامت سنگینی تحمیل کردند و می خواستند همه هزینه های بازسازی خود را از آلمان بگیرند، که اگر جنگ جهانی دوم صورت نمی گرفت، آلمان باید تا ۱۹۹۱ غرامت می داد، که یکی از علل شکل گیری جنگ جهانی دوم، همین تحقیر ها و غرامت های سنگینی بود که بر آلمان تحمیل شد و در صحنه متارکه جنگ شکست خورد (و نه در صحنه جنگ)

ایتالیا نقشی جدی در پیروزی متفقین نداشت و خیلی نمی توانست سهم خواهی کند، تنها می خواست که سرزمین های جدا شده ایتالیایی به او داده شود که در نهایت هم موافقت شد. در نهایت با همه این اختلافات، در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۹ در تالار آینه کاخ ورسای پاریس، در ۴۴۰ ماده معاهده صلح تنظیم شد، از آلمان نظرخواهی شد، آلمان هم نظراتی داد و مورد توجه قرار نگرفت.

مفاد معاهده ورسای:

در مورد آلمان:

ایالت های آزراس و لورن به فرانسه واگذار شد (این ها ایالت های فرانسوی زبان بود). یکسری از شهر های مختلف آلمان هم جدا شد و به کشور های همسایه مانند بلژیک، لهستان و... واگذار شد. نکته سوم این بود که کلیه مستعمرات آلمان از او گرفته شد و بین کشور های پیروز تقسیم شد. چهارم این بود که تمام امتیازات تجاری که آلمان از کشور های دیگر گرفته بودند، از او سلب شد، مثلاً امتیاز صادرات کالا بدون تعرفه و مالیات.

۵. نیروی دریایی آلمان به شدت محدود شد و حق داشتن زیر دریایی را از او سلب کردند.

۶. آلمان حق داشتن استحکامات نظامی در غرب رودخانه راین کلاً از دست داد، اعم از پادگان، برج و بارو و.....

۷. مهم تر از آن، ساخت هر گونه سلاح سنگین مانند توپ، تانک، هواپیما و... از آلمان سلب شد و ارتش آلمان هم نمی توانست این ها را داشته باشد، در یک جمله ارتش آلمان به یک پلیس تبدیل شد!!!!

۸. تمام خسارت های جنگ را آلمان باید پرداخت می کرد که به لحاظ اقتصادی فشار بسیار زیادی به آلمان می آورد. در همین راستا، باید تمام کشتی های تجاری خود را بابت غرامت به کشورهای پیروز تسلیم می کرد. کلاً مبلغ ۲۷ میلیارد دلار باید خسارت پرداخت می کرد که بیشتر از کل هزینه دول محور بود.

جمع بندی قسمت آلمان: یک هشتم سرزمین و یک دهم جمعیت را از دست دادند، دو سوم معادن سرب و تمام معادن پتاس را از دست دادند، تمام سرمایه گذاری خارجی آلمان را از او گرفتند، یک ششم محصولات کشاورزی آلمان و یک دهم صنایع آلمان نابود شد، ارتش آلمان به صد هزار نفر تقلیل پیدا کرد آن هم با اسلحه انفرادی.

علاوه بر معاهده ورسای که شرایط را به آلمانی ها تحمیل کرد، متفقین معاهده های دیگری نیز علیه متحدین آلمان تحمیل کردند غیر از ورسای. با اتریشی های در سپتامبر ۱۹۱۹ پیمان سن ژرمن را امضا کردند که مهم ترین مفاد آن این بود که: ۱. اتریشی ها حق اتحاد با آلمان را ندارند چرا که همه چیز را از چشم اتریشی ها می دانستند. ۲. سه چهارم خاک و چهار پنجم جمعیت اتریش از آن جدا شد ۳. ارتش اتریش فقط ۳۰ هزار نفر شد ۴. نیروی دریایی اتریش فقط در حد پلیس رودخانه شد و بسیار محدود شد ۵. اتریش استقلال مجارستان را پذیرفت ۶. استقلال چکسلواکی، لهستان و یوگسلاوی را هم پذیرفت.

معاهده بعدی با بلغارستان در نوامبر ۱۹۱۹ تحت عنوان «نوی» بود که مفاد زیر را داشت: ۱. ارتش بلغارستان فقط ۲۰ هزار نفر شد ۲. شرایط سختی به لحاظ اقتصادی به او تحمیل شد ۳. بخش هایی از مقدونیه و دریای اژه از بلغارستان جدا شد.

پیمان بعدی با مجارستان تحت عنوان «تریانون» بود که مجارستان با این معاهده به یک کشور بی اهمیت و فاقد قدرت نظامی لازم شد که بخش های جدی و بزرگی هم جدا شد، کرواسی و اسلونی به یوگسلاوی داده شد، بخش های از اسلواکی هم که در اختیار مجارستان بود هم به چکسلواکی داده شد.

معاهده بعدی، معاهده «سور» در آگوست ۱۹۲۰ با امپراطوری عثمانی بسته شد و تحولات آینده خاور میانه تحت تأثیر این معاهده بود که با این معاهده، سرزمین های حجاز تحت قیمومیت انگلستان قرار گرفت. فلسطین، عراق و اردن هم تحت قیمومیت انگلستان قرار گرفت. منطقه شامات هم به فرانسه داده شد. تنگه «داردائل» بین المللی شد، یعنی عبور کشور ها از

آن آزاد شد. یک سری از سرزمین های عثمانی هم به یونان، ایتالیا و فرانسه واگذار شد. سلطان عثمانی معاهده را امضا کرد، مجلس ترکیه باید تصویب می کرد که در آن مقطع آتاتورک که رئیسش بود امضا نکرد و شروع کرد به تحریک مردم که این قرارداد، قرارداد خصمانه ای است و مردم را آتاتورک به خود جذب کرد و مردم دست به سلاح بردند، البته در مورد خود ترکیه اروپایی، نه بخش های آسیایی. ترک های ترکیه قیام کردند علیه اشغالگران و اتفاقاً پیروز شدند و شرایط را تغییر دادند. ایتالیا و فرانسه را از بخش هایی از آناتولی خارج کردند، یونان را از ۱۹۲۰ و ۲۱ شکست دادند. معاهده سرو را ملغی کردند و درخواست نوشتن معاهده جدیدی داشتند. اینجا معاهده لوزان نوشته و نهایی می شود. البته ترک ها از معاهده لوزان توفیقاتی هم به دست آوردند، یعنی بخش هایی از قسطنطنیه، ارمنستان و... به ترکیه برگشت. نکته بعد این که ترک ها دیگر مجبور به کاهش تعداد نفرات ارتش خود نشدند، مجبور به پرداخت غرامت هم نشدند. در نتیجه این معاهده، ترکیه مستقل شد ولی امپراطوری عثمانی فرو پاشید، تنگه ها استقلال بین المللی پیدا کرد، بخش های حجاز، فلسطین و... از عثمانی جدا شد.

معاهدات ورسای (معاهده صلح پاریس) و معاهدات متعاقب آن بین کارشناسان به دو نوع تفسیر می شود: ۱. سخت گیرانه، این قدر که مردم کشورهای مغلوب احساس حقارت و تحقیر می کردند و به دنبال فضایی برای تخلیه این احساس حقارت بودند و با ظهور فردی مثل هیتلر، مردم همراهی کردند و جنگ جهانی دوم رخ داد. (که تفسیر درست دانسته می شود) ۲. سخت گیرانه نبود که چون این معاهدات سخت گیرانه نبود، آلمان دوباره قدرت گرفت و شروع به لشکر کشی و جنگ جهانی دوم کرد.

آثار سیاسی اجتماعی جنگ جهانی اول:

۱. میلیون ها کشته، زخمی، مجروح، معلول و بیکار به جا گذاشت که آثار اجتماعی زیادی بر جای می گذارد.
۱. نقشه سیاسی اروپا تغییر کرد، چرا که ۴ امپراطوری عثمانی، اتریش - مجارستان، روسیه و آلمان از نقشه محو می شوند و طبیعتاً از تجزیه این امپراطوری ها در اروپا کشورهای کوچکی مانند یوگسلاوی، چکسلواکی، عراق، عربستان و... شکل می گیرد.
۲. تغییر رژیم های سیاسی: این بود که عمدتاً کشورهای پادشاهی، یا نظام های بسته آریستوکراسی در اثر جنگ از بین رفتند و موجی از جمهوری خواهی و دموکراسی خواهی در اکثر کشورهای مستقر شد و دنیا به سمت نوعی دموکراسی خواهی پیش رفت و اصلاحاتی در کشورهای شکل گرفت.
۳. مشکلات سیاسی - اجتماعی، فشار های اقتصادی باعث شد که شکاف های اجتماعی بین فقرا و اغنیا، توده کشاورز و ضعیف جامعه ایجاد شود. نیروی کار از بین رفته بود و در اینجا آغاز ورود زنان به صحنه های اجتماعی صورت می گیرد. از این جا به بعد در غرب تحولات فمینیستی و آثار اجتماعی حضور زنان در اجتماع مانند برهنگی، سینما و... را شاهد هستیم. این حضور گاهی اجباری بود! بخشی از مردم هم سرخورده شده بودند و به دنبال نوعی تسکین دهنده و تفریحات جدید بودند، مانند موسیقی که مردم را از آن رنج ها برهاند.
- جریانات سیاسی هم چپ و راست در اروپا شکل می گیرد که مخالف جنگ بودند. چپ های روسی که شاهد کنار

کشیدن روسیه از جنگ بودند، تسری و گسترش یافت، چون مردم دنبال جایگزین بودند. از طرفی جریانات چپ افراطی هم شکل گرفت، لذا تفکرات فاشیستی و نازیستی شکل می گیرد. شورش های دهقانی و کارگری در کشور های مختلف، اعم از فاتح و مغلوب شکل گرفت، چون زیر ساخت ها از بین رفته بود، مسئولین هم که می دیدند امکان انقلاب کارگری و کمونیستی وجود دارد، این شورش ها را به شدت سرکوب می کردند. بسیاری از رزمنده ها با دیدن بی نتیجه بودند جنگ، خود جذب جریان های افراطی می شدند. فضای عمومی اروپا هم به فضایی آسیب دیده و ویران تبدیل شد، اما آمریکا که دور از جنگ بود، صدماتی ندید و به همین دلیل به کشور های اروپایی وام هایی برای بازسازی خود داد، لذا بسیاری از کشورهای اروپایی بدهکار امریکایی ها بودند که این بدهی حتی تا کنون پرداخت نشده است! چون کشور ها به شدت ویران شده بودند. سهم نسبی کشور ها از ثروت جهانی:

انگلستان: ۱۶ درصد

امریکا: ۶۲ درصد

آلمان: ۱۴ درصد

فرانسه: ۵ درصد

روسیه ۱ درصد

ایتالیا ۱ درصد

ژاپن: ۲ درصد

لذا این جنگ باعث شد که آمریکا به شدت قدرتمند و ثروتمند شود.

جلسه شانزدهم، سه شنبه ۱۸ فروردین ۱۳۹۴

سه شنبه، ۰۷ آوریل ۲۰۱۵

۰۵:۰۶ ب.ظ

در جلسه گذشته راجع به آثار جنگ صحبت کردیم و گفتیم که وقتی معاهده ورسای امض می شود، بین فاتحان اختلاف نظر شکل گرفت، مانند آرمان گرایی آمریکا برای عدم اشغال و استعمار و... (که ایده های جذابی بود و قدرت نرم آمریکا را اضافه می کرد، ضمن این که امریکای صد سال پیش قدرت فعلی را نداشت و قدرتش محدود به قاره آمریکا بود و کسی از ظلم های آن مطلع نبود، چرا که خیلی متعرض اروپا و آسیا نشده بود و به عنوان یک کشور مصلح شناخته می شد، چرا که حرف های ویلسون جذابیت داشت و قدرت نرم آمریکا را افزایش میداد) اما چون قدرت های اروپایی محور بودند، توجهی نمی کردند و به فکر سهم و غنایم بیشتری بودند که از قبل کشور های مغلوب به دست بیاورند. فرانسه می خواست آلمان

حتی الامکان تحقیر شود و از او خسارت بگیرد، انگلستان می خواست آلمان دوباره ظهور پیدا نکند و فرانسه نیز به ابر قدرت اروپا تبدیل نشود، ایتالیایی ها هم به دنبال دست یافتن به سرزمین های خود بود.

در کنگره وین در ۱۸۱۵، کشور ها دنبال این بودند که یک نظام موازنه قوا حاکم بکنند (بعد از جنگ های ناپلئون) اما در این مقطع و بعد از جنگ جهانی اول، کشور ها به دنبال امنیت دسته جمعی بودند، یعنی اینکه کشور ها خودشان متعهد به حفظ امنیت به شکل جمعی باشند و هر کسی سهم خود را از امنیت بر عهده بگیرد که ایده جامعه ملل هم همین بود تا همه کشور ها بر علیه متجاوز قیام کنند که البته فعلاً اجرا نمی شود و حتی خلاف آن عمل میشود. به هر حال این منطق جدید روابط بین الملل بود، اما اختلاف کشور ها مانع استقرار کامل این سیستم شد، ضمن این که آمریکا هم در سیستم نظام بین الملل بعد از جنگ جهانی دوم، حضور نداشت و در واقع کشور های اروپایی بر اساس سنت های قدیمی خود عمل می کردند و لذا نظم جدید به مدت حدود ۲۰ سال ادامه داشت و در زمان جنگ دوم جهانی شکست خورد.

بعد از جنگ، اروپا به دو قسمت تقسیم شده بود، کمپ فاتحان و مغلوبان که خود این تقسیم بندی آتش زیر خاکستر بود که می توانست آتش جنگ را دوباره شعله ور کند، آلمان به دنبال متحد بود که از این وضعیت فرار کند، تنها کسی که می توانست به آلمان نزدیک شود، روس ها بودند، چرا که بعد از انقلاب کمونیستی روسیه، در انزوا بودند. کشور های اروپایی هم نگران اتحاد این اتحاد بودند و لذا سعی می کردند که آلمان را مدیریت بکنند تا به روسیه نزدیک نشود، به لحاظ اقتصادی هم زیر ساخت های اقتصادی اروپا کاملاً نابود شده بود، ضرورت مداخلات اقتصادی دولت ها دیده میشد در اقتصاد، یعنی دولت ها خود باید امور اقتصادی را پیگیری می کردند که این بر خلاف اصول سنتی نظام سرمایه داری و لیبرالیستی بود که به علت نابودی اقتصاد، مجبور بودند تفکرات کینزی را گسترش دهند و دولت خود وارد عمل شود. از طرف دیگر تضعیف و تخریب آلمان، باعث صدمات زیادی بر اقتصاد اروپا شد، چرا که اقتصاد آلمان اقتصاد شکوفایی بود و چرخیدن چرخ اقتصاد آلمان، باعث شکوفایی اقتصاد اروپا میشد و کینز هم به این فشار ها و تحقیر ها انتقاد و اعتراض داشت.

اما یکی دیگر از آثار جنگ جهانی اول که در نامه ویلسون هم آمده بود، تشکیل جامعه ملل بود. جامعه ملل پیشنهاد ویلسون در نامه ۱۴ ماده ای مشهور بود، که عبارت است از: انجمن عمومی از ملت ها که هدفش تدمین استقلال سیاسی و تضمین تمامیت ارضی همه کشور ها اعم از کوچک و بزرگ، در قبال یکدیگر باشد باید بر اساس پیمان های رسمی به وجود بیاید. این ایده با استقبال شدیدی در اروپا مواجه شد و بسیاری آن را پذیرفتند، هم مردم و هم نخبگان اروپایی و ملاک و مبنایی برای حل اختلافات ناشی از جنگ و نیز برای ایجاد ساختار و سازمان های بین المللی قرار گرفت و پیشنهاد متعالی و خوبی تلقی میشد. این پیشنهاد در معاهدات صلح ورسای مطرح شد و به تصویب رسید و مفاد و سند تأسیس این جامعه ملل، جزء ۴۴۰ ماده معاهده صلح ورسای درج شد. یکی از نقاط ضعفش هم همین بود که زمانی که داشتند به یک سری از کشور ها غرامت تحمیل می کردند و سرزمین و جمعیت شان را تقسیم می کردند، ذیل آن همچنین پیشنهادی را گنجانده و تصور کشور های مغلوب این بود که این سازمان هیچ عملی انجام نخواهد داد و تنها پیگیری عمل به مفاد صلح ورسای را انجام می دهد.

اعضای مؤسس آن ۳۲ کشور بودند و بعد ها کشور های دیگری هم به آن پیوستند و مقر آن در ژنو قرار گرفت.

این جامعه ملل سه رکن اصلی داشت: مجمع (که همه کشورها در آن عضو بودند، ولی مجمع عمومی نام نداشت)، یک شورا (معادل شورای امنیت فعلی که اعضای آن پنج کشور فاتح جنگ به علاوه ۴ کشور که توسط مجمع انتخاب میشد که حق وتو نداشتند) و یک دبیرخانه که کارهای اصلی آن را انجام میداد. سازمان ملل فعلی ۶ رکن دارد. برای اینکه قیومیت کشورهایی که در حال استقلال بودند، شورایی به نام شورای قیومیت در کنار جامعه ملل تأسیس شد که کشورهایی عضو بودند. دیوان بین‌المللی کار هم در کنار این دو تشکیل شد. دیوان بین‌المللی دادگستری هم با فاصله دو سه ساله ای تأسیس شد و یکی از اشکالات دیگر جامعه ملل این بود که این دیوان مستقل از جامعه ملل تأسیس شد، یعنی کشوری می‌توانست عوض جامعه ملل باشد، ولی عضو دیوان نباشد و کشوری می‌توانست عضو دیوان نباشد و عضو جامعه ملل باشد و این اجازه شکایت از آن کشور را نمی‌داد که این اشکال در سازمان ملل رفع شد.

اهداف جامعه ملل: به اساسنامه جامعه ملل، میثاق (COVERANT) می‌گفتند:

افزایش همکاری‌های بین‌المللی

تقویت صلح و امنیت بین‌المللی

برقراری روابط آشکار، عادلانه و شرافتمندانه بین کشورها و دولت‌ها

استقرار حقوق بین‌الملل به عنوان یک عامل اصلی در روابط بین کشورها

رعایت عدالت در انجام تعهدات بین‌المللی

برقراری نظم و امنیت بین‌المللی بر اساس امنیت دسته‌جمعی (COLLECTIVE SECURITY)

مقابله مشترک کشورها در برابر متجاوز

عدم توسل به جنگ (که البته الزام حقوقی نداشت اما هدف این بود که این سازمان مانع جنگ بین دو کشور شود)

این سازمان، یک سری اهداف آرمانی داشت و نکته مهمش این بود که آمریکایی‌ها عضو این نشدند که پیشنهاد ویلسون بود و مجلس در اختیار جمهوری خواهان بود و علی‌رغم کشمکش‌های بسیار برای تصویب و عضویت در جامعه ملل، این هدف محقق نشد و ویلسون خود کنار کشید.

یکی از دلایل ضعف جامعه بین‌الملل، عدم ورود آمریکا بود، اگر آمریکا عضو میشد، ساختارها بهتر عمل می‌کرد و انسجام و قدرت بیشتری می‌یافت.

یکی از ضعف‌های دیگر، درج متن معاهده (میثاق) جامعه ملل در معاهده ورسای بود.

روش رأی‌گیری نقطه ضعف دیگری بود که باید اجماع عمومی شکل می‌گرفت و حتی یک مخالف باعث عدم تصمیم

گیری میشد و همه در حقیقت حق وتو داشت و این باعث کندی در تصمیم‌گیری و حضور در روابط بین‌الملل میشد.

ضعف دیگر صلاحیت و اختیارات مشترک مجمع و شورا بود، این‌ها از هم تفکیک نمی‌شدند، مثلاً امروز مجمع در مورد

جنگی جلسه می‌گذاشت و تصمیم‌بازداری می‌گرفت، اما شورای امنیت تصمیمی بر خلاف آن می‌گرفت که یکدیگر را

نقض می‌کرد که این اشکال در سازمان ملل برطرفی شد. در گذشته هم بر خلاف امروزه، علاقه‌ای برای پیوستن به جامعه

ملل وجود نداشت.

نقطه ضعف دیگر این بود که ورود و خروج کشورها به راحتی به جامعه وارد و از آن خارج می‌شدند.

ضعف دیگر، ضعف ضمانت اجرا بود، که تصمیمات آن ضمانت اجرایی نداشت، اما سازمان ملل امروزی ضمانت اجرا دارد و وقتی تصمیم گرفته میشد مستظهر به شورای احتمالی شورای امنیت است که در جامعه ملل همچنین اختیاری وجود نداشت.

و در نهایت باعث شد که این جامعه در ۱۹۳۹ جلوی جنگ را نتواند بگیرد و این سازمان از هم پاشید. بعد از جنگ دوباره سازمانی تحت عنوان سازمان ملل تشکیل شد که نقاط ضعف جامعه ملل در آن وجود نداشت.

شکل گیری چنین سازمان بین المللی در آن برحه از زمان، ایده ای متعالی بود و در آن مقطع تحول بسیار بزرگی بود که کشورهای دنیا در جایی جمع شوند و با هم گفتگو کنند. ایران در ۱۹۲۸ عضو غیر دائم شورای امنیت شد و در ۱۳۰۰ شمسی عضو جامعه ملل شد.

ما در یک مقطعی تحولات بین دو جنگ را داریم. بعد از جنگ ها تحولات نسبتاً زیادی داریم. مهم ترین این تحولات، تحولات مربوط به امریکا بود که در این زمان به عنوان یک ابر قدرت حاضر شد، اما به دلیل رد شدن ایده های ویلسون در امریکا، این کشور از صحنه بین المللی به انزوا کشیده شد.